



نمايش درماني دروغ

نمایش زندگی فرخی یزدی

ایرج جنتی عطائی

ناخته زمانه دروغه

نمایش زندگی فرخی یزدی

ایرج جنتی عطائی

<https://www.pedramnia.com/censorship/>

No to Censorship

فاخته دهان دوخته
ایرج حنتی عطائی
فروردین ۱۳۶۴ - لندن
طرح روی جلد: الف. سام
انتشارات شما
احرا برای همه آزاد است

فاخته دهان دوخته را من براسا س زندگی محمدفرخی یزدی نوشته ام. بنابر این اسناد و مدارک گوناگون را از نظر گذرانده ام. با اینهمه آنچه باید گفته شود اینست که این یک متن نمایشی است و نه یک تحقیق یا تکیه کاری. اما می توان آنجا که میشده و در دست است، وقایع و تاریخ رویدادها، همه تا آنجا که اصول نمایش و امکانات اجرایی تئاتر اجازه میداده، حقیقی و مستند است.

از "کیهان و اطلاعات" آگاهانه استفاده شده اگرچه قبل از تاسیس بطور کلی چه در مورد زبان و چه در مورد شخصیت ها سفری تاریخی از "دهروز تا امروز" خواست من بوده.

موضع گیری ها و مرز بندی های شخصی فرخی با فرقه ها و احزاب و افراد الزاما "مورد موافقت من نیستند."

"همدم" شخصیتی است که من آنرا از خلال شعرهای فرخی بیرون آورده بازسازی کرده ام.

تغییراتی در "حسین" هست که ممکن است با آنچه بوده تطبیق نکنند و مواردی از این دست شاید در طول متن وجود داشته باشند. که مهم نیست. چرا که همانطور که گفتم قدم یک تحقیق دقیق تاریخی نبود و این بعهده متخصصین است.

لازم میدانم از کلیه کسانی که مرا در اجرای نمایش "فاخته دهان دوخته" یاری کردند، سپاسگزاری کنم.

اشخاص بازي :

روزنا مه فروش
همدم
حاجرخا
محمد فرخي يزدی
فراش ها
معمم
مير غضب
حاکم
قهوه چي
مشتريان قهوه خانه
زن
سرباز انگليسي
حسين چا پچي
ما مورين مخفي
نايب
رئيس مجلس
نمايندگان مجلس
طلوعي
سرلشگر آيرون
ما مورين جلب
رئيس دادگاه ثبت اسناد
معاون
مقام دولتي
مراقب
پا ورنيرومند
زندانيان
نگهبانان و زندانيان
پزشک احمدی
منشی دادگاه

سختی صحنه :

روزی نامه فروش بالائی زنده و سروممنی
با مرشد ارسنجب وارد میشود . سکه ای
روزی نامه در دست دارد .

روزنامه

فروش : حمل المتن... حمل المتن... فرار شاه مخلوع . اعدام سران جنایتکار کشور
اعدام شیخ فضل الله نوری . شرق... شرق... فرار سیدن نوروز ۱۲۸۸ و اعلام
رو رعزا بمناسبت اقامت قوای بیگانه در مملکت هریده ایران سو....
ناسپس فرقه دمکرات ایران... شرق... حمل المتن... ایران سو.....
ار سمد را با خارج میشود .

ایمانی درینست که کارگاه آهگری در سرد .
 همدم و رضا در آنای همد . دوار و درو را
 دری به کارگاه مربوط میکند . گنجهای که
 حلوش را برده آویخته اند ، در دیوار سمت چپ
 هب و صندوقهای کنار دیوار سمت راست .
 رحمتی روی زمین سب است و جسد کباب
 و روریا به کنار منگاو ایستاده و آنجا چشم
 میخورد . همدم ، با چادر رویش را گرفته ، در را
 بسته باز کرده ، در دایره داخل کارگاه نگاه می
 کند و گاه با اشاره کسی را داخل میخواند .
 رضا بروی صندوقچه نشسته ، روریا به میخورد .
 از کارگاه مدای نامفهوم گفت و شنود و
 جکشی میزد میزد .

همدم : دست که نمیگذارد . مغرب هم گذشت .

رضا : عزرا شیل نرفته که نمیتواند کوره به امان خدا بگذارد و دست بشوید .

همدم : شام عیدی هم نمیگذارد مفلوک اوقاتش بخودش بماند .

رضا : کارگری و پردگی .

روریا به را بگوشتای میبازد . دور و بر
 اتاق را نگاه میکند .

اینهم از انجمن گاه صرجه دمکرات میزد

به تحقیر میکنند . همدم را اگران میبازد . بر
 میخورد سه جمع کردن روریا به ها و رختیاب

همدم : همین راهم نمیداشت چه میکردید ؟ شرف به گذردارد . زهرچشم جواسیس .

مکوت . رضا به اطراف نگاه میکند . میخواهد
 دلجوئی کند .

رضا : نام عیدی ، انشاء الله ، شربت و شام در کار هست ؟

همدم : حرف ها میزنی حاج رضا . با به اثر را ابوی به شمت شهر میزند ، صبیبه به محمد
 میدهد ؟

رضا : ابوی ، هرگز افه هم نمیکوبد . اسان زن به کارگرانک مزد و شایه کارگران گوی
 میدهد ؟

محمد . همدم که از شوخی رضا دلخور شده

به سمت در میروند . مدای جکشی قطع می

نود .

همدم : عزرا شیل با لایحه دست کشید .

رضا : عید را چه میکنی؟

همدم : چه دارم بکنم حاجی؟ مردم چه میکنند؟ منم همان.....

رضا : شا عیان در دارالحکومه مدایح میخوانند تا مله بگیرند . ملاک و همیشه ورهه به

دست بوسی رفته ، خلعت خواهی از ضیفم الدوله خواهند کرد .

همدم : بیرون اما ، همه جا مسقط محمد پریزبان مردم است و بهم میخوانند .

رضا : باکم از عاقبت کار محمد است ، با این شوری که در سردارد ، چشمانش ، وقتی در

گذر بر مردم شعر میخوانند دیده ای ؟

همدم : آتش میبارند .

رضا : از همین است که خوف دارم .

دریاز میشود . محمد مرعی در لباس کار و اردمی

نود . دست و روش را گه نشسته هنوز خمیاس اند .

محمد : عزرا شیل رفت .

همدم حوله ای به او میدهد . محمد دست و روش

را خنگ میکند .

همدم : نام عیدی هم بخودت نمیگذارد بهدین .

محمد : کدام عید؟ تاروس و انگلیس شمال و جنوب را گرفته نوروز عید نیست . نوروز غزا

است . ستارخان و باقرخان را روسها بجزیراهی سوادا عظم کرده اند .

رضا : غرض اعزازشان در مجلس دوم است .

محمد : ظاهرا مرجعین است . باطن را الله و اعلم .

بطرف کعبه میروند .

اتفاقا فاشی در جریان است .

در گنج سدسبال چیزی میگردد . سرمیگردد .

چیزی در بساتین نیست بیا ورم دهانتان شیرین کنید . میبخشد .

همدم : خدا بخشد .

محمد به همدم نگاه میکند . هر دو بطرف رضا

روی سرمیگردانند و او را نگاه میکنند . محمد

با اشاره ای به او میکند . رضا بلند میشود .

رضا : اندکی کار در کارگاه دارم انجام میدهم بر میگردم . اگر به دل نمیگیرید؟

همدم : محمد میداند .

محمد : میل خودتان است .

رمایا عارح مننود . روض است که اس نمید
 مریوم برای سها گداش اس دو . همد
 و محمد در کوت سیم عره مننود .

- محمد : بسیار دلشنگت بودم .
 همد : با عتیست آمده ام .
 محمد : کار گرم . دستور از من نیست . اما اینطور نمیمانند .
 همد : به عمر من کفاف نمیدهد .
 محمد : عنایم نکن . میدانی که نافرادی نفس خواستار تو ام . نمیدانی ؟
 همد : نه به بسیاری قرفه با ما رانت .
 محمد : نیار ، بیش که میبینی ، ناز بیش نکن . میدانی که دوسترم بداشتم در ساه روی
 بنشینیم . باد بزد در گیسوانت بوزد ، طعم شور کوپر بر لبانت بنشاند و من نگاه
 کنم . خوشتر میداشتم تا نسیم بها را آنچه از بوی لاله و ریحان در دست دارد بهای آن
 زلف سباه بر بزد و من نگاه کنم . و من گاه کنم چگونه از آن جنمان سباه تو نورمی
 ربزد ، خطر میبارد . چگونه خورشید از ماه همین تودانه های عرق شرم را ، شفاف
 چون رشته پروین بزمین میبارد . اما چگونه ؟ احوال ملک و ملت از احوالات
 عاشق حانسوز تر است . اما نمیگذارم به همین سان بماند . نمیگذاریم .
 همد : باید بروم .
 محمد : کلامی نگفته ؟ دیداری نکرده ؟
 همد : بدگمان میشوند . ابوی را که میشناسی . ترسم اینست که اگر سوا بر ملاشد چه
 با پدمان کرد ؟ خونمان را مباح
 محمد : فال بد نزن . دیر نیست که بر سفره و مال بنشینیم .
 همد : با کم اینست که آرزومان آرزو بماند . با کم اینست که همین خفیه دیدارها بمانیم
 میسر نباشد . گاش فریادری پیدا بود .
 محمد : کی میاشی ؟
 همد : نمیدانم . اما میدانم اینجا دیگر نمیتوانم بمانم .
 محمد : چرا ؟
 همد : میدانی و میپرسی . در شهر سخنان نیست از فرقه دمکرات و تو ، چشمها بترست . همه
 دوست و دشمن . میامدم کسانی در گذر ایستاده بودند ، مشکوک . اما ساعت و
 مکان دیدار را پیغام میدهم .

طرف در راه میامد . محمد سرعت در برابرش
 میاستند . هر دو سوا همدیگر را در آغوش
 بگیرند . اما شرم ، حضور دارد . همد ، راه می

آمد. محمد حیدرمم اورا د حال سکند.

محمد : کاش میشد.....

همدم : چه...؟

محمد : هیچ...

همدم گاهی طولانی میکند. سرود. محمدر
حامساید. معکری. رماه انای سرگردد.
بالحمیدی پرمعا.

خوب.... حال که حزب نوشتن با دما به یک صورت رسمی ناسپس شده، وظایف ما از
گذشته خطر تر و حاسی تر است. روزنامه ارگان هر نمره اش که به برد میرسد
با بد سریع و گسترده توزیع شود.

رضا : قبل از هر چیز نیاز به مفری برای فرقه وجود دارد.

محمد : کار فراوان در پیش داریم. اما یکی به یکی. از طهران ممکن است فرقه بگنفر
وارد به اینجا بفرستد.

رضا : کجا وارد میشود؟

محمد : نمیدانم. باید تیر و جمع کرد. باید نقشه چینی کرد. برای همه چیز. باید....
در کارگاه را میگوید.

رضا : در نمیزنند؟

هر دو بدقت گوش میدهند. در را با شد می
کوبند.

که میتواند باشد؟

محمد : نمیدانم.

رضا : بیگانه بود جواب میکنم.

در را با شدت بیشتری میگویند. رماه طرف در
راه میافتد.

سر آورده اند انگاری... آ. مدم. آ. مدم.

خارج میشود. صدای پای حیدر. اول رماه
و بعد چند فراش وارد میشوند.

فراش : محمد ولدا براهم ؟

محمد : امر؟

فراش : از حاکم امرا ریم محمد ولدا براهم را حضور ببریم.

رضا : به چه قصد؟

فراش : ما مور و معذور.

رضا : توفیق نصیده کرده اند عتاب حاکم . ما هم می‌باشیم .

فراش : حکم داریم ولدا برا هم را به تنهایی بدارا الحکومه ببریم .

فراش ها محمد را در میان سگسرنده و طرف در

مبصرند . محمد یک لحظه ماسند . به راه نگاه
میکنند .

محمد : همه چیزو آن بکنفر را بشما سفارش میکنم .

فراش ها او را برو خارج میکنند . رضا بهت زده

برخای میماند . سورا میرود .

ضمیمه الدوله ، حاکم سرد در نحی مفروض درار
کننده ، سر و از کمربیا شمش را سالک و
طبیعه یونانده است . معموی پشت او را لکد
میکنند ، مراشی در مالای تحت بعنوان بنوسی
محرک دستگیره است . بر آسانه ، دو مراش
بر می را در میان گرفته اند .

معم : ملعون را بما نزد بکنر کنید .

مراش ها محمد را به او سرد بکنر می کنند .

سمه تعالی . حضرت اشرف ، جناب مستطاب قدر قدرت . بندگان حکومت و ولایت
مملکت یزد ، مواخذه مقرر می فرمایند . در بلد ، خلائی محط کدام پدر سوخته
تقریر میکنند ؟ (بکوت) محمد ولد ابراهیم آیا هستی یا انکار میکنی ؟ محمد
بکنیه فرخی آیا توهنتی یا نفی میکنی ؟

محمد : غیر . هتم .

معم : با این اقرار موکد ، گناه اثبات شده استنباط میشود . حضرت اشرف از محرو
مولف مسطی که در افواه است مخدوش الفکر هستند .

محمد : تائید نه ای از مسط مغضوب در میان نباشد ، چگونه اعتراف کنم تظیف و تحریر
آن را ؟

معم : (به ضمیمه الدوله) قربانت گردم . ملعون حالت معاربه آشکار میکند . (به محمد)
جناب والی را خشم بر غضب معروج نکن که گناهت عظیم . وجود اقدس استنکاف
از استنتاج فوریه ورزیده ، استفسار می فرمایند : صباح بوم العید که جمله محرو
و گاتمان و مداحان و مارگیران و دلاکان به عرض دستبوس مشرف شده بودند
غیبت آن غیبت را چه عذر هست ؟ غیبت ملعون را ، بر ما دوطن بیشتر منصور
نیست . ظن اول ، همانا که در ملک حریف مذکوره ، دُنی را استظاعت وجود مشاهده
نمیشده . لاجرم حقی بر ملعون بجهت شاعری و تحریر باقی نیست . و ذات اقدس
می فرمایند غلط کرده مسط تحریر کرده ، مفد فی الارض و قاص بر ملعون روا
می باشد . حکم شرع مبین هم که در کنف عدل اسلامیه ماست ، تا شهادت را ، مبارکه
حاکم می باشد . و ما ظن ثانی ، ملعون را داعیه دلاکی و مارگیری و شاعری میداد
بوده ولی بنا به اغراض مرته و ضاله به آستان بنوسی نشناخته ، لهذا از ملاحظه و
مناقضین بشمار است . و این نیست مگر معاربه با اسلام و حکومت مشروعه .

میر غضب : نکبیر .

مراش ها نکبیر می گویند .

محمد : من با مشروطیت و اسلام بحارهای نداشته‌ام. بدخواهان و مفرضان مکرره با
مواب شخصی را ندیده‌ام. شما را نشانی نمیباشد. مگر من تبرک کرده‌باشم.
معصم : اسناد.....

۱- رشت حاکم پاشین میباید و طرف مرا را ۱ و
۲- برای گرمی اسناد. سرود. میرعصا که
با حال در کمی اسناد است. با حله روی
سخت سرود و مشغول لگد کردن به حاکم می
نود. معصم از روی گامدی که معصموان ---
در درست دارد شروع بخواندن میکند.

عند جم‌شدای فریدون خوست ایران پرست / مستبدی خوی ضحاکیت این خونه
زدست / / حالها گزلم و تورا نگلیس و روس هست / ایرج ایران سراها دستگیر
و پای بست / به که از راه تمدن ترک بهمیری کنی / در ره مشروطه اقدام بویچه
کنی...؟ به چه معنا؟ به این معنا که حضرت اشرف فریدون خوهم که باشند، باز هم
از فریدون کمتر اند. چرا که به ایشان سنجیده شده‌اند. به این معنا که خوی و
خلق و خود اندیشی ضحاکیت و ضحاک هم مستند بوده؟ و تا کید پلیده به این کفر
است که اولاً، ضحاک پادشاه را در اذهان مردود داشته و تا به مستبدان و...
مشروع خواهان اهانت کرده. مشروطه‌چی‌ها را که همانا کفار بدوا حاشه معق
قلمداد کرده. ملعون، این ناخلف‌های حمارت و گزافه‌گوئی را از این حد هم
فرا تر نهاده. دو دولت قدر قدرت مشروطه پادشاهی روس و انگلیس را که از خدام
فلسه عالم، پادشاه کهنی ستان و از اسانجیوسان دربار ایران و اسلام هستند
تصفیه صمانه نموده، در تهیج بلوا و آشوب و حرب نوطه کرده‌زند. (رو به
حاکم) در جاهای دیگر کفرهای مکرر و بلکه نکوهیده تر تحریر شده که بر زبان آوردن
آنها هم کفر اکبر است.

محمد : این عرض و رریست. با ادراکات سوء از ابیات واضح.

معصم : ادراکات سوء؟ ای مافق توبه وصف کفاری چون کیکا ووس و سیروس و جاماسب
و رستم و چندین و چند ملعون تا مسلمان دیگر لسان آلوده‌ای. آنهم موضوع این
گیرهائی که همه ارغوا راج بوده‌اند و می‌خواهی تا مسلمانان واحد کرده، در
عوض آخر اخروی، جاه و حلال هر مزو شا پورو عده‌ای دیگر از کفار زندیق و...
فرمط و.... یک منتخب کنی؟ (از روی سدمیخواه) حالها گریه‌بند ایران را
چنین بهرام گور / از خالت تا فیهامت سر بیرون نارد ز گور... توی ملحد گام
هم در قیامت نرسیده کفر خود خواهی بود، برای آن تا مسلمان ندیده‌نکن. باز هم

در جاهای دیگر این مسط فاله ، حدهای محیل و نوظنه ای فحیح ووهی اکبر هست . (ارروی کآمد) ندوظی از دست آئین مسلمانی کحاست ؟ (مماسی) در وطن اسلام آنکه از مسلمانی ونی اکرم حقوق الهی دارد برای شخص امام است

میرغیب : طلوات .

مراشی ها بکسر بگوسند .

معهم : واولیا دین و آیات عظام و صحیح اسلام . و همه آقا با ن هم فتوا بشان برانست که آئین نبیت مسلمانی و دین مبین است . از دست هم نرفته و در بد با کفایت خدمت گزارانی چون حقیر ، به عیان گیری و قلع و قمع ممالک کفار مشغول است . ای غیبت . ای مسلمون ترا چه که در کار آقا با ن و عالمین و حاکمین این ملک تدقیق و تنقید کنی ؟

محمد : سمعان جوانی دلباخته وطن کهمال ، با آن تاریخ باشکوه ، حق خود میدانم که در مقابل هجوم نمرانی های روس و برستانی واحافات وافدات بر علیه مجلس و مشروطه خاموش ننشستم . در زمانی که در ملل افرنک ، عالم از یک فلز موز و نوپ و مسلمل میکند ، در این ملک جهال آشرا صرف خاک انداز و منقل میکنند . مملکت زاپون بهم پیوستند و خانه شاهنشاهی روس را در هم شکستند . در این ملک قانون اساسی هست و در آن مشروحات ارادی برای خیل خاص و عام هست و عدل ازداد مواخذه کردن میتواند . اگر قانونی هست آنست و اگر سلطانی هست ، خسرو مشروطه است . ختم کلام ، باره آخرین مسط من چنین است : خود تو میدانی نیم از شاه ایران چایلوس / کز برای بیم پنمایم کسیرا با بیوس . بارانم چرخ ریزی را سچرخ آبیوس . من نمیکویم نوشی درنگا و هجا هم جوطوس لبک گویم گربه قانون مجری قانون شوی / بهمن و کیشرو و جمشید و افریدون شوی .

معهم : (به حاکم) گناه اثبات محکمه شرع و قضاست .

حاکم ، ما اثاره دست امر به توقف متشمال می دهد . معهم در کناری میاستند . حاکم بر می هیزد . سعی میکند که ما میشود بلسد مدبر به نظریا بد . دشپاشی راه دو طرف با رمکد و به حرکت میاستند . مراشی با عطف سرداری او راه طرفش میاورد . در پشت او های میگیرد و سرداری را بروی دوش او میاندازد . معهم

- عظیم میگردد و مرا از آن به خاک میامد .
- قربان عفو قربان رحم . حرمت اجل امان . (به مرحی) ملعون سده کن . خاکبوسی .
- محمد : این تنها بنده نیست که شکوه از ثغاف و روس و انگلیس دارد و جهالت برخی از رجال و سیاسیون . منتها هر کس به زبان و طریقی .
- معتم : بینی بهار به بخوان . قصیده ای در منقبت خاتم النبیین .
- محمد : با این احوالات که در اینجا بر من مستولی شد ، اسم خود هم از یادم ندچار رسیده ..
- معتم : لعن الله هزلی ، غزلی ، ملمعی
- محمد : دارالحکومه میرزا محل مشاعره نیست . به گناه نکرده لعنتم کردی . ملحمدم خواندی . جویم اگر میزنی برن که حهره به امان خدا مانده .
- حاکم : تو هم در امان مائی . (از روی نعت با شس میامد . بطرف محمد میروند کنار او میایستد .) بهمناک میرزا مائی . که ما خوان به نایع اعران و گدا بلن باز کرده ایم که در غیاب ایشان و عملگان طرب ، ما را آلات تطربح دیگری در درست نیست . تو هم غلطی کرده ای و اراجیفی یافته ای . (به معتم) نه اینست میرزا ؟
- معتم : امر ، امر مبارک است قربان .
- حاکم : امر ما بر اینست که پدر سوخته شیرین زبان و دهانی هستی . اللخصوم آنجا که در مسقط ست خود هوا کرده ای شاهپور ذوالکثاف و اردشیر با مکان از کشور پدرت استخراج کنی . (رو به معتم) نه اینست میرزا ؟
- معتم : غلط کرده است قربان .
- حاکم : با در آنجا که گه خورده ای آبروی خاک بر باد است بدارفته را به جوی بازگردانی .
- محمد : سستی با محکمی سخنان مرا خلاص حکم میدهند ، که در گذر بر زبانهاست . شاهپور و اردشیر را هم میدیسته ام که از میان همانان میتوان استخراج کرد .
- حاکم : (به سینه میخندد .) میرزا ، نگفتم پدر سوخته شیرین زبان است ؟ فرماق ، وطن را خوبا بددل بسوزانی که نه آه در ساط داری و نه گور در گورستان با ما که بر آن حکم میرانیم ؟ اسلام را خوبا بدپاس بداری با این میرزای حجت الاسلام؟
- میر غضب : تکمیر .
- تکمیر مراش ها .
- حاکم : برای آنکه پیش از این گریبان چاک ایران و اسلام نکنی و فضول امورات روس و انگلیس نباشی ، باید بدهم چوست بزنند .
- معتم : فتبارک الله احسن الخالقین .
- حاکم : با باید بدهم در طوبله محسوست کنند .

معم : با پنج تن آل عبا .
حاکم : اما منری . میرعب .

میرعب جست و جالاک حلوماسد . بگوت . در
مورب حاکم لمحمدی کودگانه نکل میگردد .
دهان این پدر سوخته شیرین زبان را در حضور ما بدوز .
محمد : بگو بردارم کنید . دهان دوحتن غا موثم سخا هذکرد .
حاکم : بدوز میرغضب .

میرعب تلاش میکند محمد را از زمین بستاند .
میرعبواند . مراش ها یکمکش میاسد .
محمد : میخواه که خاک کویر به ننگ این گناه آلوده شود . بردارم کن .
حاکم : (به معم) پدر سوخته عجب شیرین زبانی میکند .

مراش ها محمد را از زمین میکوبند . میرعب
روی سینه او میخیزد . اربرشال خود حوال
دورویخ گوسی بیرون میکند .
محمد : با درون هرزخون در حال لبخندیم ما .
حاکم : دست نگهدار . میخواهم زیرستان خود مان بختند .

میرعب دست بگمیدارد . حاکم حوال دور را
ار او میگرد . میرعب بلند میشود . حاکم
روی سینه محمد میخیزد و منمول دوحتراب
های فرخی میشود . محمد زیر دست های حاکم
و مراش ها ار شدت درد سج و عم میخورد .
کار دوحتن تمام میشود . حاکم ار روی سینه
محمد بر میخیزد . مراش ها هم او را رامی
کنند .

میرعب پدر سوخته را در طویل حبس کنید . آنقدر چوب بزنید تا بدرک واصل بشود .
محمد فرخی منشیست . دوزانو . از لبهای
دوخته شده اش خون جاریست . نور میخورد .

بهن صحنه :

رورسایه فروش ، سادسینه های رورسایه ، صحنه
میاد .

روزنامه

فروش : نوبهار شفق سرج فلح وقمع مخالفین دولت ... اعتراض مجلس
نورای ملی به رئیس الوزرا ماحوای قتل کلنل محمدتقی خان بهمان .
نوبهار شفق سرج واقعه همیشه جنگل ... اخبار جدید . نوبهار
شفق سرج نوبهار شفق سرج
ارصحنه خارج میشود .

فیهو خانه‌ای در مرکز شهر . طهران . محل تجمع
 روشنفکران وقت . هند سروصدای لهناسی
 اسما و آغا حده شده است . چند منتری صبی
 از سرها را اشغال کرده اند . از سرو صدای
 حرکت ماشینهای سنگس مکی مایه و غمراد
 و محض سرباز انگلیسی . محمد مرخی بالاسی
 صدرس و سروروشی زولیده . به اتفاق حسی
 جابجی . سخت یکی از سرها بنشیند . یک سر
 سرباز انگلیسی همراه زنی جادری وارد می
 شود . سرباز دست در گردن زن انداخته حده
 و مراد . جیرهایی میگوید . سرباز مستلث
 و زن شرمیده . زن التماس گفان و با اسما
 و اناره با سرباز صحبت میکند .

زن : هول بخش . چهار بچه ام گرسنه منتظرند . قربان سرت

سرباز : هول ؟ پس . بگفتی . لیتر . اوکی ؟

زن : رحم کافر . هولی که وعده کرده بودی چه شد ؟

سرباز : (هما طور که زن و مریدود .) هول ؟ پس (محمده . زن گریه میکند .)

زن : (رو به سرباز فیهو خانه .) مطمئانی نیست که بدها دم من برسد ؟

فیهوچی : آی همیره اینجا جای گذاشتی نیست .

زن : بچه هایم منزل گرسنه مانده اند . این بی غیرت هم وعده خلاقی میکند . (سبای

سرباز میامند .) تصدی بجه طابت ، وعده خلاقی نکن . هول نان و آب بچه هایم را

بده . مرض نداشتم نمکین کنم که . با رالها به کی پناه ببرم ؟

فرخی با عصا دست از حاشی بلند میبود تابه

استعداد زن سرود اما حسی او را گرمه و

بزور میفشاند .

سرباز : (محمده . زن را سرور در آغوش میخواست میگردد . زن ممانعت میکند . سرباز سا

نبوت محمده .) هول ؟؟؟؟؟ مانی ؟

سرباز سکه ای از جیب در میاورد . آسرا حلوی

صورت زن میگیرد . زن نامخواه سکه را بگرد

سرباز آسرا به هوا پرتاب میکند و سادست دیگر

آسرا میفاید . گریه زن تشدید می شود . سرباز

که را با غیض حلوی زن میبازد .

زن که را با محله سردانه و در گونه چهارمیش
مسجد .

زن : خیر از خواهی ببینی . خدا ما به شما را از سر ما کم نکند ، خدا ما به اعلی حضرت شما
را از سر بجه های ما کم نکند .

زن : ما سرمت از فیهو حانه خارج میشود . مرمی
سرخ را در میان دودست گرمه ، فکر میکند .
سرا از روی سر میگوید و دستور جای میدهد .
حسن جایجی بلاکلف است ، سرا از شروع می
کند خواندن سرود "خدا شاه را حفظ کند" .

محمد : میبینی حسین ، اینست روزگار ملت ، گدائی و خودفروشی به بیگانه کردن .

حسین : اینهمه انسان اینها هستند ، تو چرا عذاب میدهی بخودت ؟ (کوت .) محمد ؟

محمد : دلم تنگ همدم است ، دلم تنگ شانه است برای گریستن . (کوت .) با اسکان و

ملکی ماری میکند .) در این دو سه مالی که از زندان ضمیم الدوله گریخته ام
بعضی در گلولی من بعضی دیگر نیست . بعضی نفر نیست که از ختم میجوئد .

حسین : کل الاجمعین شعرا رقیباً لقلبند . اما چه میشود کرد که دنیاى سیاست و بند دوست
های رجال ، عوالم رفیقه سرشان نمیشود .

محمد : کسی تا ، کسی را عاشق نیست ، چگونه میتوانند مردمان را عاشق باشد ؟ اینست که

وثوق الدوله ، با قراردادى ملک و ملت به انگلیس میفروشد . اینجا است که حضرت

الدوله به دستموسى پرسی کاکی میرود و مردم ، این بیخبران بیگناه ، تنهی

دست و سیمارو گریسته میمانند و میمیرند و چشم میدشان به دست دولت است .

حسین : دولت خانه بان و جباران .

محمد : کسی با بدبه این مردم به همانند که حقیقت چیست . روزنامه ها ، که هر چه میتوانم

با مخدوش درج میکنند با به زیاده دان میسپارند آه اگر یک روزنامه از

خود میداشتیم .

حسین : طریق گفتن ، تنها ، روزنامه نیست .

محمد : نه تنها ، روزنامه نیست . اما برای من بهترین طریق است . (فکر مرسوم)

و اطراف را با دقت نگاه میکند .)

حسین : به چه فکر میکنی ؟

محمد همچنان سکوت کرده است . ناگهان بلند

میشود و سر میزها میرود .

محمد : چه میشود شما را ای مردم ؟ چه بر سرمان آمده که چون مردگان متحرک ، بلکه زندگان

مرده شده ایم ؟ در خانه ما ، در موطن ما ، میماند و هر چه خواستند میکنند و ما را

باکی نیست، صمیمیت با رتبان و دحمران ما چه میکنند این بیگانگان و ما را
باکی نیست.

قهوه‌چی : آقا... حضرت آقا...

محمد : احسنی کاری با ملت‌های بیگناهی مثل ما میکند که دل سنگ آب میشود. اما
تا خودمان دست بکارهای شوم، از شاه و وزیر و شیخ کاری برنماید.

حسین : بنشین محمد.

محمد : بنده با علم به آنکه ممکن است به قیمت جانم تمام شود حرف می‌زنم. در حیوحه
سنگ، منم مثل ما بر آقاها که انگلیس و روس دل خوشی از گفنا رو کردار آنان
نداشتند، محبوره مهاجرت ندادم، به سین النهرین. در کنار ده دجله که مرکزیت
تجارت دارد، فخر پیدا می‌کند. کربلا از آنهم رفت آور نر بود. ظلم و بیدبختی
انگلیس چنان دلم را سوزاند آورد که بر جمیع‌های ما را راند از رفتن و کارگران
و بردگان و سایرین را از زنجیر و عنايات استعمارگران روس و بریتانیایی برده
ها دریدم.

اکثر مشتریان مشغول روبرا می‌خواندند.

کسی نوحی به حرفهای محمد ندارد.

آنها هم که البته ساکت نمی‌نشینند، همه حاسر با زو حاسوس دنبال شخص می‌فر-
ستند. تهدید و تحریک می‌کنند. تا بالاخره به قتل من برخاستند. و چون کارگر
نیفتاد، با اعیان نفی بلاد زمین النهرین هم شدم. پای پیاده، بدون درهمی و
آذوقه‌ای از مومل تا طهران آمدم.

گفت و حورایش را در مسافردوسی می‌کند کف

باش را به مشتریان نشان بدهد. کسی نگاه

نمی‌کند.

بپیشید، این حامل آن راه پیمایشی اعیان ریست.

قهوه‌چی : بفرمائید آقا جان... بفرمائید. برای مادر در سردست نکنید.

محمد : (مماسی برار قفل روی یک صدفی رفته میراند سکنند) قهقهه گفتم تا به خواب

روید. که امروز روز خواب نیست. کارگران و بیچارگان روس دست اتفاق به
هم دادند و ظلم و جور تزاری را درهم شکستند. ما در نفاق و بیخبری خوابیم
ورئیس الوزرا، با قرارداد ۱۹۱۹ ما و موطن ما به احسنی ملعبه معامله کرد.
خواهیم دیگر می‌است مردم. که اگر ما در خواب بمانیم، ظلم و جور بریتانیایی هم
بر جای می‌ماند.

باشن مباد و معمول سا کردن گفتن و عوارض
منود .

پاسبان غفته این دار اگر میدار بود / کی برای کیف و غارنگران بی دار بود ؟
برده دل تاشد چاک از غمت پیدانگشت / گزین یک برده پنهان صد هزار اسرار
بود ، ناتوانی بین که درمان دل بیمار خوش / حتم از چشمی که آنهم از فضا
بیمار بود ، نیست گوش حق نبوئی در خواب آبادما / ورنه از دست تو ما را شگوه
ها بسیار بود .

حسین : ساک از فوام المطنه نکردی ؟

محمد : اگر یک روز نامه از خود میداشتم

حسین : اینها را که میبینی ، بی حسند و تیران ، گار از جای دیگری احتیاج بصبرمت
دارد .

محمد : گرهستی ما را ببرد با دمخالف / خاک قدم باده کشانیم که بودیم .

حسین : (سجده) ماحرعه کثر رطل گرانیم که بودیم . (بلند منود)

محمد : ما شیم که چون گوه همانیم که بودیم .

هر دو طرف نبوه بی میروند . حسن که ای
کف دست او میگذارد . خارج میشوند . سکوت
از بیرون صدای تیراندازی و داد و فریاد و
صحه کردن مباد . کلماتی چون "کشتند" "کشتند"
تروریستهای لغغازی مخالفین دولت را می
کشند . روی زمین دراز میکنند ، بگوش می
رند . منتظران همه در پناه روزنامه هلاان
بیزیر میزها هجوم میبرند . حسن محمدا که
زعیمست بدرون میاورد . او را روی یک صدفی
میشاند . از سازوی محمد حون مباد . به
منتظرها نگاه میکند . کسی از جای خود
نگان سمعورد .

حسین : (با عصب) جنبشی ای مردم . حرکتی .

محمد : (دردمیگند) اینان مردم نیستند .

سور میروند . نارنجکی .

انافست کوچک . دومر جوسی . نه صدلی
 لهستانی . یک نلمن مدیمی . مقداری رباد
 کاغذ و روزنامه و کتاب . بارجهای سروی
 دیوار محلی اتاق کوبیده شده است . روی آن
 اس نوشته بچم میخورد . دس خون آلود
 و میخکاز فوام الملطه آزادی کشیدون
 محور فاسوسی طوفان و بیکار را توفیق کرد .
 نحنعوانی جوسی با شک و ملحفه ای درهم و
 مجاله . منحصر است که مدتهاست کسی در اس
 اتاق سرشته . عکسهای از سارخان و پدر
 مان بمواد ملی و محله های از اعدام های
 مبارزین انقلاب مشروطیت سردیوار است .
 کسی در محله نیست . مدای با . گردن گلدی
 در فعل در . در باز میشود . اول محمد فرخی .
 که چندان کوچکی در دست دارد و غصه منظر
 میرسد و بعد حسین . داخل میشوند . محمد
 چندان را وسط اتاق روی زمین میگذارند و خود
 روی تخت ولو میشوند . حسین به جمع و محور
 کردن اتاق میپردازد .

- حسین : میل به طعام داری ؟
 محمد : طعم طعام محبی مزاجم را از نام آنهم میخورانند .
 حسین : هرچه محبی و توفیقگاه سراغ داشتم زهرها گذاشتم . هیچجا و هیچ کس را خبری
 از نشود .
 محمد : چشمهایم را که باز کردند ، خود را اینبار در زندانی نا آشنا دیدم . (میخندد) یک
 زندان نیست در این ملک که من زندانی آن نبوده باشم .
 حسین : این زندان سردار اعتماد دیگر چگونه زندان نیست ؟
 محمد : همه زندان ها مثل هستند . مثل همه زندانبان ها . همه جای این خراب
 آباد .
 حسین : تعریف نمیکنی ؟
 محمد : (میخندد . بلند میشود . تقلید در داناها را در میآورد .) " پدر سوخته
 به حضرت اشرف سردار سپه ناخنهای؟ بی ناموس به سردار سپه با دآوری کرده

ای که دیگر دسای ما نادر و ناپلئون نمی پروراند؟ فرمای نوراً چه که حضرت اشرف در زمان وزارت جنگ، بدست مبارک خود افراد را تشبیه مقرر فرموده‌اند؟ یا مدیران حراشد را کتک زده نفی بلد میفرموده‌اند؟ کفرشان بیشتر از این بالاآمده بود که چرا به اعتراض روزنامه سفید منتشر کرده‌ام .

حسین : مردم طوفان توراً دست به دست میگردانند، غافل از آنکه نویسنده زندان به زندان کتک نوش جان میکند .

محمد : همه میدانند که در قبال این حرف‌ها، حبس و شصید، ضرب و شتم، و هر نوع رنج و مصیبتی متصور است، اما

حسین : (حرف او را قطع میکند . روی مندلی می‌آید و ادای محمد را در می‌آورد .) ما معذرت می‌خواهیم که سفلوبیت به حق، گوارا ترا از مظفریت به باطل است . پایان مقاله .

هر دو می‌خندند . حسن از مندلی بائیس می

آید . محمد دور و بر آنان را نگاه میکند .

محمد : مرد افکنی، آب آتشینی جاشی پنهان نداریم؟

حسین : کشو مقالات وارده .

طرف می‌برنهرس می‌رود . کنوی آبرای سارمی

کند . از داخل آن یک بطری بیرون می‌آورد

و دو استکان . هر دو را سمه‌بر میکند .

یکی را به محمد میدهد و دیگری را خود سرمی

دارد .

به‌گوری چشم شیخ و شعله .

محمد : از شیخ فضل الله رو بآه تا مدرس بوقلمون .

می‌نویسد . نکوت .

حسین : پس خدمتت با سردار سبه از چیست؟

محمد : از چیست؟ نمیدانی؟

حسین : مگر نه اینست که او میخواهد احمدشاه را انداخته و علما را هم سرحای خودشان بنشانند؟

محمد : تا خود بروخت دیگنا توری بنشیند؟ هنوز حضرت اشرف است مخالف قلع و قمع

میکند . وای به روزی که اعلیحضرت بشود . پشاپیش سینه زنان پای برهنه

نوحه میخوانند و گل بر سر میمالد که چه؟ حمله‌گری برای انتفاع شخصی .

حسین : روز که بگه نازی اوست . کسی راهم بارای مخالف سمب . سمی مردم
هم که ار بپلشنو و باامی و برلزل دولتی بحار آمده اند هواخواهی
میکنند اراو که میگویند " یک آدم دیگنانور بهر اسرار حد آدم سی
هفت . نوش . (می شوند)

محمد : نوش . (می شود)

حسین : (مسند کار محمد روی تخت) قوام السلطه را مالاندی حسیرفنی
ونوق الدوله را مالاندی حسیرفنی ، بدضیا ، را مالاندی حسیرفنی ، سردار
سبه را مالاندی حسیرفنی ، چه میخواهی بکنی ؟

محمد : نصیدانم . نصیخواهم بدانم .

حسین : ار محسن غرلی به شوغات نیاورده ای ؟

محمد : تمام وقت ، درسید ، اشتغال مکریم این بود که ناکی ؟ که چه ؟

حسین : رورسماه راکی میخواهی منتشر کنی ؟

محمد : نا ایدمه جفدر بیرون از محسنانم .

حسین : دیگر چه کرده ای ؟

محمد : (که دگر سرس گرم نده) نحن ما رادر سفارت شوروی بخاطر داری ؟ خود
سردار سبه با آن بیروت و دیدبه آمد بحضور ما . (محمد . بلند مسو نادای
سردار سبه را درساورد .) " جناب فرخی استدعا دارم دست از نحن برداری .
جناب سردار نمیشود . قبله عالم احمد شاه از فرنگ تلگرافی مرا تبادورت
خاطر هماپونی را از این نحن ابلاغ فرموده اند . بی جهت ابلاغ فرموده اند
بمانند همانجا به عیاشی . کار مملکت ما بخود ما واگذارید . شما لسان
الطه و شاعر ملی هستید ، هر چه بفرمائید همان میشود . ما میفرمائیم تا
شما دست از دیگنانوری و وطن فروشی برندارید ما هم دست از نحن برنی
داریم . (به مهبه محمد .) بخاطر داری ؟

حسین : (طوی حده خود را میگرد .) دارم . اما پرسیدم دیگر چه کرده ای ؟

محمد : هیچ . در زندان سردار اعتماد که بودم ، مقالهای برای علی محمد خان مظم
منتوفی فرستادم در روزنامه آئینه افکار درج کند بنام " حکومت فشار " .
تمویه جناب جانانهای کرده ام ، ما دیگنانور . که بگو و نهیرس . چرکنویشت
ایماعت .

گفتش را درساورد و بعد حوراش را وارکف
حوراب ، گامدی چهار را خارج میکند . بلند
میشود . گیلانش را برمیگردد و از روی گامد

مشمول خواندن میشود.

" بر اعمال نامشروع و خلاف قانون های مروج و روش خود لباس قانون
پوشانید. زیرا که آسوفت ما و دیگران را با شامشینی سبت، هرازد، کم
و بیش، بحکم فساد محیط و ترس از شلاق و جوب ساگزیر شده اند که تمام اقدامات
و عملیات دولت را، رشت و زسا، نقد پس و تمجید نمایند. (مکتب، مژده را
میبندد. به حسن حمزه میشود.) چه میگوئی؟ (حسن مواسی میدهد.)
سخت تر از اینهم ناخندام. گوش کن " اگر امروز کسی سبت به حکومت و
دولت عقیده خلاف اظهار کند، جان و مال، شرافت و ناموس او مورد اعراض
و غارت خواهد شد. " ما به اینجا گوش کن " در مدت زمانمداری همین حکومت
است که یک مشت طرفداران کودتای نرماندی و یکمده سوسالستدروغی و فلابی
اما بی عرضه و نالایق، منافع مملکت و حیثیت ایران را قبضه کرده و بازور
سرنیزه ناموس اهالی را تهدید میکنند. (مکتب به حسن نگاه میکند.) خوب
خوش میباشد؟

حسن : اما میترسم. میدانم که کسی بدادت نخواهد رسید.

محمد : داد تمیزم تا کسی بدادم برسد. اینجا را چه میگوئی؟ (فستنی دیگرار
سونه را میخواند.) " اینست رهبری که برای ساختن مجسمه او روایقشون
بزور سرنیزه از مردم پول و جریمه اخذ میکنند. (بلند میشود) مجسم کن
چهره عنیف دیکتاتور را.

حسن : مجسم میکنم چهره عنیف نویسنده را و چهار ستون بدتم میلرزند.

محمد : در کف مردانگی شمیر میباشد گرفت / حق خود را از دهان شیر میباشد
گرفت. / تا که استبداد بر درهای آزادی نهد / دست خود بر قبضه شمیر
میباشد گرفت.

حسن : بگفته که نمیشود بجنگ یک حکومت رفت. میشود؟

محمد : نه که نمیشود.

حسن : پس چرا جانت را آماج شیر میکنی؟

محمد : برای آنکه ساکت هم نمیشود نشست. میشود؟

حسن : خاموش خواهند کرد. میدانم. یکبار دهانت دوختند بموزن. اینجا رفلیت
میدوزند بگلوله.

محمد : مرا بهاد هدم میاندازی با این دلسوزی ها.

حسن : خوب شد گفتی. از یزد نامه آمده بود.

محمد : (حوشال و هجان رده.) کجاست؟

حسین : رهبر جنگ .

از رهبر جنگ نامه ای سرمدار دونه محمدی
دهد . لخمی صورت او را مسواکند .

محمد : پول داری حسین ؟

حسین : گرسنه ای ؟

محمد : نه . یک نمره روزنامه آئینه افکار برایم بگیری ممنون ميشوم .

حسین : (زطرف در سرود) میخواهد ممنون شوی . انسان شو .

محمد . گاهی از سرخطب به محمد و نامه
میکند . خارج میشود . محمد با عطه و نوی
نامه را بازمیکند . منقول خواندن میشود
و با حوتمالی مرئاد میکند .

محمد : به طهران میاید .

به خواندن ادامه میدهد . مدای باد را رهرو
سرو . در سرود . محمد بلند میشود . زطرف
در سرود . در را باز میکند . ما مورس عمه
نامیاب . محمد عطف عطف سرود . آسها آرام
آرام او را دنبال میکنند . به او در کج
انای سردیگ میشود . نور میرود .

سنی صحنه :

روزنامه فروشی به صحنه می آید . سینه بطوری
روزنامه در دست دارد .

روزنامه

فروش : شفق شفق اعتراض علما به جمهوریت . شفق سرخ مخالفت مدرس
و ملک الشعراء بهار با جمهوریت . ستاره ایران سردار سپه اعلان استقلال
و جمهوریت میکند . نسیم صبا نسیم صبا . انقراض فاعاریه . مجادله
جمهوری خواهان و سلطنت طلبان . شفق سرخ شفق سرخ
از صحنه خارج می شود .

دسرگهای. رندان سر بارگاه گرماس.
 یک سرخسری حوسی. یک صدلی لیماسی.
 یک سمک. مکر سردار سه سردوار ممعی
 سالای سر و صدلی کوسدهنده است. همد و
 حسن حاجی روی سمک نشسته اند. ارسوز
 صدای دسورا - نظامی بگوش میرسد.

- همدم : اگر اجازه ندهند؟
 حسین : میدهند. مگر نه اینکه از تیمورتاش نوشته داده ایم؟
 همدم : مملکت حساب و کتاب که ندارد. یک هفته در راه بوده ایم، انصاف بدرگاه
 تیمورتاش برده ایم، عز و لایه کرده ایم نوشته رخصت ملاقات گرفته ایم. اما
 یک سپاهی که پشتش به سردار رسیده است میتواند همه رسته هایمان را بنه کند
 حسین : اگر میخواستند جوابمان کنند، کرده بودند. دنبال امیر لشکر میفرستادند.
 ککوت. حسن بلند نشود و در طول دسر
 دسر رندان قدم میرسد. همد بگراں است
 همدم : باروبه ای که محمد در پیش گرفته سمیدانم چه عاقبتی خواهد داشت. هر روز
 در محبسی، هر روز در بندی.
 حسین : گل الاحممن زندان های پاستخت را مفتخر کرد. حالا بویست به زندان های
 ولایات رسیده.
 همدم : شاید اگر ضیغم الدوله، در بزد، لبانش ندوخته بود در خوانی، امروز حال و
 روز دیگری میداشت.

ککوت. ساسی وارد میشود. سر مرد مست
 در لباس نظام. بطور محسوسی میلکد. سگار
 بر لب دارد و مدام سرفه میکند. بطرف
 سر میرود و در پشت آن میشتند. چهره
 همد و حسیر نگاه میکند.

- حسین : چه شد نایب؟
 نایب : آقایان که از سواد اعظم به کرمان میاید گمان میکنند دیدار حضرت امیر
 لشکر سهل و سیر است؟ البته گمان خلاف واقع است. (ککوت. حسین را
 بر سطر میگیرد. به همد دقیق میشود.) ما هم در اینجا تحمل معاشب و شدا بد
 میکنیم. با چند سر عا ثله. محض خاطر سرکار جناب عالی و همشیره مکره خود را
 بهای حضرت امیر لشکر انداخته و طاعت ها کردم.

- همدم : چه فرمودند؟
- نایب : شما آقایان خارج از صف، این حضرات امراء لشکرو عسکر را چه تصور کرده اید؟
- حسین : ما ارطهران، با تحمل نداید به اینجا آمده ایم نایب، دست خالی برمان نگران
- نایب : ایشان مقرر فرمودند خبر. اما... نظامی کلفت نمند، با جیره نظام بدون کمک آقایان، البته که کمبختش لنگ میماند. هزینه تکفل غلامان و کنیزان جنایلی
- حسین : (حرف نایب را سرود.) جقدر نایب؟
- نایب : ناگرم آقایان جقدر افتنا بکند.
- حسین ار حسیئن اسکاسی بیرون میاورد و به نایب میدهد. نایب با خوشحالی بول را در حبیب میگذارد.
- بغا طر گل روی سرکا رهم که شده دل بدریا زده موجبات ملاقات را فراهم میکنم. الما به. (طرف در راه میامد. درس راه میباشند.) اما شروطی در کار است. وگرنه کار سر نخواهد گرفت.
- همدم : دیگر چه؟
- نایب : تنها بکنفر را میتوانم رخصت ملاقات بدهم. دستور موکد حضرت امیر لشکر اینطور است.
- همدم : رحمکن نایب. راه درازی آمده ایم.... تعذق سربچه هایت....
- نایب : فثون قسم و آیه شری نمیشود. حکم حکم امیر لشکر است.
- حسین و همدم به یکدیگر نگاه میکنند. همدم با دستمالی انگبایش را پاک میکند.
- بالاخره که میرود؟ میماند؟ عجله کنید.
- همدم : من میروم.
- حسین : خبر. شما بمانید. من میروم.
- همدم : نه. دیدار من ممکن است پایش بست کند. به تحمل سفارشات داشته باشد که تنها مردان به مردان میتوانند. شما بمانید.
- طرف در میسرود. میباشند. معذاری بول از کنفش در میاورد و به حسین میدهد.
- لازمش میشود. اما نگوئید من داده ام. نگوئید اطلا من هم آمده ام. از من اگر پرسید اظهار بی اطلاعی کنید. شاید بهتر باشد.
- حسین : هر طور ملاح بدانید.
- نایب : تمام میکنید باز ملاقات منحرف شده اید؟

همدم معصوم و ساحرند بهمراه سائب خارج
 میشود. حسن طول و عرض اتاق را قدم میزند
 و گاه به او راوی روی میرساند گاه میکند
 در اتاق بار میشود. اول سائب و معاض
 او محمد مرعی وارد میشود. مرعی سادگی
 حسن حوثعالی میشود. بکدیگر را در آغوش
 میگیرند. سائب شب میر میسند و یکپاس
 در آستانه در پاس میدهد.

بند دایمه بیشتر وقت مقرر نیست.

محمد : سه ماهی میشود. اما بیشتر بنظر میاید. خوب چه خبر؟
 حسن دس او را گرفته طرف سمک میبرد.
 هردو میسند.

حسین : در مرکز اخباری هست.
 محمد : نمیخواهم وقت ملاقات را شنیدن اخبار به گذرانیم. از خودت بگو.
 حسین : قابل عرض خبری نیست.
 محمد : نامه ای؟ مافری؟
 حسین : (سوجه مطور مرعی نده است اما طفره میبرد.) اوضاع دولت تابسان و
 مشغول است. شاه گویا دیگر برنمیگردد. تابع است که برای اندرخته. که
 فرار را برقرار ترجیح داده.

محمد : کجا بپتوته کردی؟
 حسین : چندجا.
 محمد : در بزد ماندی؟
 حسین : ماندم.
 محمد : خوب؟
 حسین : (کماکان طفره میبرد.) شهردهان دوزان نورا در شب دیدم.
 محمد : (تاب میآورد.) حسین، همدم را دیدی پانه؟
 حسین : (سیداند چه بگوید) نابلدی در شب، همدم را از کجا پیدا کردی؟
 محمد : (عصی) من که نشانه او را نوشته بودم. من که در نامه از تو درخواست
 کرده بودم... حسین، بدخبر که نیستی؟...
 حسین : نه. (موضوع صحت را عوض میکند.) کی خلاص میکنندی؟
 نایب : قدری که غذاست وقت گل نی.

محمد : با شاید به شوهرش داده‌اند. حسن؟

حسین : سردار سپه می‌خواهد مملکت را جمهوری کند.

محمد : حواست‌گردد؟ آن اغترش‌مارهای تاس‌سحر. آن جگرسوخ‌نگی‌ها ... کل بکرسک در این باغ بگردد سرسبز / خرمی قسمت گل‌های دورنگ است اینجا.

حسین : کل الاحمقین بدگمان و شکاک هستید شما منورالفکرها. (ارکوره درمی‌رود و میرسد می‌کند.) همدم نه تنها بشوهرنرفته، نه تنها مرا جواب ن‌گفته که اربزد نا اینجا پهنیده از هرکس با من آمد. با من به رخصت خواهی به محضر والی کرمان آمد. اینجا آمد. گفتند مقرر است تنها بکنفر ملاقات‌کنند نگذاشت من بروم، خود رفت. خواهش این بود که بهتراست نو بختربانی که کمتر عذاب بکشی.

نایب : حای همشیره‌ام باشد ضعیفه دست و دلبازی بود. بول هم سرایت به‌امانست گذاشت.

حسین : (بول را طرف محمد می‌گیرد.) گفت ممکن است لازم بشود.

نایب : البته نقد ما دآوری دانستم.

محمد : بول را می‌گیرد و در دست بگیرد.) خسته‌ام حسین. خسته‌ام.

حسین : عمده آزادی خواهان و احرار بخاطر جمهوریت دست از سنبز با سردار سپه بر داشته‌اند.

محمد : انقلاب ما را سرقت کردند. شیخ و شاه بهم ساختند و انقلاب ما را خیمه کردند. به فرقه‌ها هم که دیگر امیدی نیست. آن از اعتدالیون و اینهم از دمکرات‌ها. امید و راه، تنها، مجلس شورای است.

نایب : شتر در خواب به بند بسته دانه / گهی لف لف خورد گه دانه دانه.

حسین : عشقی و عارف و دیگر همکاران و احرار بخاطر جمهوریت دست از سنبز با سردار سپه برداشته‌اند.

نایب : حبله می‌کنند. مملکت اسلام با جمهوریت منافات دارد. حضرت اشرف هم فریب مثنی منورالفکر را خورده‌اند.

محمد : (به نایب نزدیک می‌شود. بول‌ها را طرفش می‌گیرد.) به نیمورتاش بهام برسان آماده‌ام ایشان را ببینم.

حسین می‌خندد. نایب با خوشحالی بول‌ها را می‌گیرد. سور می‌رود. تاریکی مطلق.

بیش صحنه :

روزنامه فروش به صحنه میاید . لباسی مرتب
پوشیده و کفش بسیار دارد .

روزنامه

فروش : به محض سال سلطنت اعلیحضرت رضا شاه . کیهان اطلاعات . وزیرای کابینه
سرمیمی محسرالسلطنه در حضور رضا شاه . کیهان ... اطلاعات
خانه های رسمی برای انعکاس اساس مالکیت . تیمارسرلنگرامیرا حمیدی
بمناسبت قطع و قطع لرستان اولین شهید ارتش ایران شد . اطلاعات ...
کیهان ... دوره هفتم مجلس مفتحه به پایان خود نزدیک شد . کیهان
اطلاعات

از صحنه خارج میشود .

مجلس شورای ملی، محمد مرعی درشت سرسبی
اسیاده است، نمایندگان مجلس در حالگاه
مخصوص نشسته اند.

محمد : و سؤال من از خودمان اینست، آقایان وکلای مجلس آیا ما حاشیه بنان خلف
آن وکلای هستیم که براین صند مقدس تکیه میزدند و با شهادت و درایت
از حقوق ملت ایران دفاع میکردند؟ آیا ما میراث داران آن مردم هستیم
که دراین مجلس عدل با تکیه به نیروی لایزال ملت، شاه و ورهروا میر
مواخذه میکردند؟ و جواب من، آقایان ایست "نه". ما غاصبین صندهای
وکالت هستیم، اکثریت ما را با دریا به مسلسل با با خرید رای بیجاگان
و مخبران به این حالگاه مقدس فرستاده اند. بعنوان دست نشانده گان و
عاملین حکومت زور و فلدوری، هرکار باطل و غیرقانونی که فرماده کسل
قوا میکند شما براین مقر قانونی بیدار میکنید. او را تشویق به خودرایی
و دیکتاتوری میکنید، چرا؟ برای اینکه خود او شمارا وکیل کرده و نه
مردم، و شما باید که منافع و لایحه خود را در نظر داشته باشید. اما
من که نماینده مردم و من که فرعی بردم، اعلام میکنم که حق مکن است
ار یک عده بیشراف شکست بخورد اما چون حق است به مظلوم باطل نمیشود.
فریاد میرسم که طی مراحل با تکفیر و ارتعاع و خرافات و های وهوی
نمیشود کرد، بی پرده میگویم که مجلس را از وجود مردم ناپاکدل باید
پاک کرد. ارازل را باید بیرون ریخت. (اعتراف نمایندگان). آقایان
اگر انصاف دارید بگوئید آیا دراین ملک هست چیزی که در قبضه اشرف
نبست؟ (مکت) لا اقل مجلس را برای مردم بگذارید. ازبکه سرمایه
دار در اینجا نشسته انسان بیاد دکه صرافان میافتد. (حار و حمال و کلا)
مارهای مجلسی دارای زهری مهلکند/ الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها.
مزدکار کارگر را دولت ما میکند/ صرف عیب هرزه ها، ولگردها، بیکارها.

وکیل ۱ : مزخرف میبافی جوان.

وکیل ۲ : خود سرکار هم گویا با موافقت همان مقام نماینده مجلس شدید که دیگران.
حنده استهزا وکلا، رئیس مجلس هم از ته دل
محمد.

رئیس : سکوت. بگذارید حرفتان را ایشان تمام کند.

محمد : دراین وکیل و وزیرای خدا اثر نکند/ فغان میحدم و ناله شبانه ما. (مکت) یک
وزیر نظامی با استناد یک ماده قانون و با تکیه بکدام مرجع، مدیر کل وزارت

حانه را کنگ میزند؟ و چرا ارشاد صداشی به اعتراض بلند نمی‌شود؟ بودا اگر جامعه
بمدار در این دار خراب / حای سردار سپه عز سردار رسود.

وکیل ۲: دار حای نمک ما شما ما نیست که خود را معجزگو بان بودند. منافق.

وکیل ۴: و حال که حران از پهل گذشته خلعتی می‌کنند. کم نیست.

رئیس: آقای نماینده بزد، اگر تمام کرده‌اید، نوبت رسیده به سخنران دیگر.

محمد: حیرت‌آی رئیس، حرف من هنوز تمام نشده. در این مجلس تا من زبان به بیان

واقعات باز نمی‌کنم، دست نشانندگان دولت خود گامه به نکا بومیا فتند. چرا که

همانطور که مردم این مملکت میدانند، بهزد و نماینده، بنده و آقای طلوعی از رشت

که کل افراد اقلیت را در مجلس تشکیل می‌دهیم، ما بعضی نوکران و پادشاهان دور

قاب جیب‌های دیکتا تور هستند. ایشان با عنوان این مطلب که ما را هم رهبر

مملکت موافقت داشته به وکیل شدنمان، با می‌خواهند دهان بدوزند، با جزو

خود خوانده به تحقیر خاموشان کنند. مردم ایران بدانید و آگاه باشید که

من اگر پذیرفتم به نمایندگی از طرف همشهریانم به مجلس نمایم، و اگر در آن

زمان که فرمانده کل قوا و رهبر فعلی، در مدد براندازی رژیم سابق بود و وعده

و وعید جمهوری و دیمکراسی میداد، با او همزیایی کردم. چون بسیاری دیگر

از رزمندگان راه آزادی - هیچ دلیلی جز جاره خوشی و خدمت کردن به خلق

سرای من وجود نداشت. این برای من نمیدانم طریقی بود برای ادامه مبارزه

صدالبته که تلاش به انقراض سلطنت اقدامی مفید بحال ملک و ملت بود و باید

از آن حمایت میشد. اما اینکه چرا بعد از آنکه عهد شکنی‌ها و دیکتاتوری‌ها و

اختناق رژیم حاضر را دیدم و با زهم حاضر به همکاری ندادم البته دلیل داشتم و آن

اینست، داشتن مصونیت و حق اعتراض در زمانی که هر کس به مخالفت زبان باز

کرد سرش را کردند زیر آب.

وکیل ۵: دروغ است.

وکیل ۶: بلشویک.

محمد: اما امروز میدانم و می‌گویم که این دلیل را خود شما اکنون موجه نمی‌دانم. آری

سازشکاری نامیست که باید به این عمل من داد. و من از حضور مردم در پشت

این تریبون طلب بخشش می‌کنم. و در همین حال اعلام می‌کنم که نه تنها این آقایان

بلکه خود من هم نمایندگان واقعی شما نیستیم. به همین دلیل این دوره مجلس

غیر قانونی و باطل است.

طلوعی: موافقم.

وکیل ۱: نوکران احتیجی. کفار. قرامطه.

رئیس : که خوری های زیادی . بدهم توفیقشان کنند؟
 محمد : بدهید آقای رئیس . سرنا سر مملکت به سمن دولت موردنا شد شما توفیقگاه و زندان است . ما را از چه میترسانید؟ خانه خدا یا بفکر خانه خود نیست / یا خبر از خانه خراب ندارد .

رئیس : توهین به مقدسات دینی و ملی جزایش مرگ است .
 سمنی از سانسدگان ، خشمگین ارجاسان سر سمیزند .

محمد : گفتم که انتقام ز اشرف دون بگیر / گفتمی هنوز موقع کین و فحاش نیست / اینک بچنگ مرتجعین او فتاده ای / چندانکه از برای تورا خلام نیست . آقایان وکلای مجلس ، خون تمامی شهدای راه آزادی ایران بردستهای شماست . و به همین جهت مجلس بوسیله من ، مجلس دزدان و جانیان اعلام میشود . نه مجلس سانسندگان مردم .

وکلا : دزد و جانی توئی ، بیوطن ، زندیق ، منافق ، کمونیست .
 سانسندگان خشمگین به مرخی حمله میکنند .
 او را زهر مشت و لگدمیکوبند . بفرقه صحره را ترک میکنند . گتک زدن ادامه دارد . مرخی از برای میافتند . خاریس نک نک صحره را ترک میکنند . رئیس مجلس در حال گذشتن آب دهان سرخی مرخی میاندازد . طلوعی به حرکت در حاشی محکوب شده است . از دهان مرخی خون میاید .

محمد : زور به پشت حساب مشت زد و گفت / حرف حسابی دیگر جواب ندارد . (سکوت) من در همینجا تحمّن میکنم . و خواهش از شما طلوعی عزیز اینست که بدهید برایم رختخواب بیاورند . (خون دهانش را آداب پاک میکند) . دستمال در جیبشان ندارید؟

سور میروود .

خانه مرچی:

ایمانت کوچک و محقر، رخصتوایی در گونه‌ای
بیش است و حدکات است و آنجا، روی رمی
قرار دارند. سوره‌ای از روریا به دروستانی
هست و محمد مرچی گاهی از آنکه‌سای رمی
دارد و دیدار می‌زند. مظهرت و با آرام.
لحای مدرسین دارد و سر و شکسته‌سرای
فصل سطر ماست. صدای گردن کلید در فیلدر
صدای با. حسین وارد می‌شود.

- محمد : خوب ؟
حسین : هیچ کس حاضر نیست فرانی بدهد.
محمد : پیش آقا علی رفتی؟
حسین : گفت فرصت دادن هم اندازه دارد. فرخی اگر او را غش اینقدر خراب است که به
گدائی افتاده، چرا کار نمی‌گیرد؟
محمد : سراغ حبیب پنهانی راهم گرفتی؟
حسین : کسی هم اگر میل بکمک داشته باشد، می‌تواند.
محمد : (یکوب، مگر می‌کند، با اشاره‌ای می‌کند سب در.) ما مورین مخفی هنوز هم
هستند.
حسین : می‌آمدیم بهت موز می‌کردند. (مکت) بر نمی‌گشتی شاید بهتر بود.
محمد : بر نمی‌گشتم؟ زندگی اجباری در حاره راجه میدان یعنی چه؟ بدون شغل و
بدون پول؟ وقتی دل‌بستگی و غربت‌رگ و استخوان آدم را می‌سوزاند؟
حسین : چه فرقی دارد این زندگی در رادگاه با جان‌کندن در غربت؟
محمد : شاید برگردم بزند.
حسین : هر گجا بروی تحت نظری. حکومت تازه ریش را ستون بزند و لکن نیست.
محمد : شاید زندان بهتر باشد از آزادی با این اوضاع. آنجا افلان و آب و سقف
مجانی فراهم هست.
حسین : فکرانی باید کرد.
محمد : چه فکری؟ (مکت) بی برگ و بوائی نفشارد جگر مرد/نی بادل سوراخ دو صد
نور و نوادانت.
حسین : این حرف‌ها جواب صاحب‌خانه و شکم خالی نمی‌شود.
محمد : (عماسی) روزنامه‌ها را می‌دهند منتشر کنیم، کارگاه‌ها را می‌کنیم، پول

عدایم راهم ندارم. میگوئی چکار کنیم؟

- حسین : (عماسی) چه میدانم.
- محمد : کاغذوقلم بردار.
- حسین : (با عتاب) دیگر چه؟
- محمد : (بلند) هرچه میگویم بکن.
- حسین : (بلندتر) که چه؟ تا حال هرچه گفتی کردم چه شد؟
- محمد : سرمن دار میگفتی؟
- حسین : نو سرمن داد میگفتی.
- محمد : (برپا میخیزد) من سرخودم داد میگویم.
- حسین : با این اخلاق بکنم روبرو برای خودت نگه نداشته‌ای. دور و برت را خوب ببین. تنها من مانده‌ام. که احمق. که منور الفکر نیستم. که کارگرم. که هستم. باران همفره و همکار و روشن‌فکرو شاعرو نویسنده؟ از ترشان یک دیدار کوتاه نمیکنند. از وحشتان یک قران فرست نمی‌دهند.
- محمد : همین سراسر آزادی نشانه ما / که زیر بار فلک هم نرفته‌اشانه ما.
- حسین : از شعر خارج شو. برای یکبار هم که شده. خانه‌ات تحت نظارت بی‌پولی، مریخی، تنهائی، درمانده از همه جا رانده‌ای.
- محمد : (با سره) کاغذوقلم بر میداری یا نه؟
- حسین : (کوتاه می‌آید) بگو مستدعی است کاغذوقلم بردار.
- محمد : مستدعی است کاغذوقلم بردار.
- حسین : بگو عذر میخواهم سرت داد کشیدم.
- محمد : (مده‌اش می‌گیرد) عذر میخواهم سرت داد کشیدم.
- حسین : حالش. (کاغذوقلم بر میدارد و آماده سوتس میشود.) خوب؟
- محمد : زهرمار، بنویس.... نه سرکن.
- حسین : دیگر چه؟
- محمد : گفتم سرکن.
- حسین : دوباره مدعنی شروع شد که؟
- محمد : (جدی‌تر کارش به او میدهد.) کار بهین بگذار. بختنا مه ایست برای تمام رفقا و دوستان و آشنا یان. باید در چند نسخه باشد. (حسین کارش را رالی کامد ها می‌گذارد.) حالا بنویس. "خدمت حضرت آقای.... جای اسم را خالی بگذار حالا.... پس از تقدیم عرض ارادت، اینجانب را جبر روزگار و مرآن داشته تا دست طلب پیش آن رفیق شفیق دراز کرده، استمداد شما بم. همانطوریکه اطلاع

دارید این یکمال وادی بر من همان گذشته که گفتمی نیست . لهدا یا این که برای من بسیار سخت و کهنه است ، با ما می‌کنم میلی بعنوان فروخته شده ، نه . بنویس به من ، به من مرحمت نماید . در آینده نزدیک عودت خواهم داد . اضافه کن ، بهی زور و زر غالب همه تسلیم شدند / آن که تسلیم نشد همت مردانه است . شاهای نیست که از بار شملق خم نیست / راست گر هم از این بار گران شاه است . راه امن است ولیک از این راه امنی / روز و شب تحت نظر خانه و پیرانه است . امضا : محمد فرخی یزدی ، تمام ، بهر کسی خواننی بدهی اسحق را بنویس روی کاغذ .

حسین : از من نوشتن بود که نوشتم . اما

محمد : اما بی اما . کار ما به گدائی کشیده است . در کار گدائی هم دیگر امائی وجود ندارد .

حسین : اگر دست ما موربین افتاده ؟

محمد : از این بدتر که نمیشود . تازه مگر خلاف نوشته ام ؟

حسین : خود دانی .

محمد : برسان بدوستان و آشنایان . عجله کن که از گرسنگی ناشی بستم نمانده .

حسین : این ندان ؟ این شد کار ؟ فردا چه ؟

محمد : چو فردا شود فکر فردا کنیم .

حسین : (بلند میشود . کار من ها را را سرخا نشان می‌گذارد . بطرف در راه می‌آید .) سر راه

بروم بنیمم از کار فرما میتوانم باز هم مساعد بکیرم .

محمد : به امان حق .

حسین خارج میشود . محمد در گوشه ای می‌نشیند

و اندوهگین زمزمه میکند .

دل زارم که عمرش جز دمی نیست / دمی بی با دروی همدمی نیست . بیاد همدم

این یکدم تو خوش باش / که این دم هم دمی هست و دمی نیست . به تیغم چون

ردی تیغ دگرزن / که جز این زخم ما را مرهمی نیست .

در می‌رسند . مرغی بطرف در می‌رود . سرو و معش

را مرتب میکند . در می‌رسند . در راه از می‌کند .

سرنگر آبرم بالباس شعی در آستانه ظاهر

میشود .

آبرم : میهمان نمیخواهید ، آقای فرخی ؟

قبل از اینکه مرغی حواسی بدهد آبرم وارد

آیا و منود. مری کسار در مسامد و سپرده
اورا نگاه میکند.

میخشد که سرزده مرا حتمندم.

محمد : سرنگر آرم؟ اشتباه که میگویم؟

آبرم : سرنگر سی سرنگر. الفاب و شریقات، صاب دیدارهای دوستانه نیستند

محمد : خدمتی از من ساخته است؟

آبرم : خیر. ارشده ساخته است. عرض از مزاحمت، اسرار مرا ندادت بود بهرکار

عالی و ذکر این مسئله که فکر نکند اوضاع بد شما دل ما را بدرد نیاورده.

محمد : نظر لطف جناب عالیت. اما اوضاع بدی که میفرمائید، بنده از آن بی اطلاع

آبرم : یکی از مزایای رئیس شهر باسی این مملکت بودن اینست که انسان از بسیاری

مسائل حتی خصوصی افراد هم اطلاع پیدا میکند.

محمد : البته اوضاع من مثل اوضاع اکثر مردم است. نه بهتر و نه بدتر.

آبرم : بعضی رقت بار. بعضی فحیح.

محمد : این حرف از رئیس شهر باسی میآید است.

آبرم : چرا؟

محمد : نمیدانم. فقط فکر میکردم بدی اوضاع مردم، بازگو کنند بی لیاقتی دولت

است.

آبرم : البته. جراروده درازی کنم؟ گند و فساد و مرض سرا سر مملکت را گرفته. رشوه و

فحشا و دروغ، قتل و اختناق و زور سیداد میکند. اما چاره چیست؟

محمد : مردم خود چاره کار خود خواهند کرد.

آبرم : مردم؟ (مستعد) چاره کار با ما است. خود من را در نظر بگیرید مثلاً. آنقدر نفوذ

و قدرت دارم که بتوانم چاره اندیشی کنم. با مثلاً نیمور تاش، با داور.

ما تنها نیستیم. این همیشه دیگنانورا است که تنهاست.

محمد : شما قدم رنجه نکرده اید تا مرا آگاه از امکان یک کودتا بکنید. فرمایشی

اگر هست بفرمائید که

آبرم : من میدانم که شما نظر خوبی به رهبر و دولت و حکومت ندارید.

محمد : فکر میکنم این راهه میدانند. حتی خود رهبر مملکت.

آبرم : و میدانم که از فقر دست نکدی به جانب همه دراز کرده اید.

محمد : (مماسی) من دست خود را تنها بجانب کسانی دراز کرده ام که هیچگاه از

دست من دستشان خالی نبرنگشته.

آبرم : نگشته بوده است. امروز روز دیگر است دوست عزیز. نرس و وحشت از حکومت

دیواری ساخته که کسی را با کسی دوق و شوق رفاقت نموده. (مسعود) می بینید، منم مسئول شاعرانه محبت کم. درحقیقت بین من و شما شایسته هائی هست. منم مگو بوده ام. منم ثمرات انقلاب اکثر را دیده ام. و منم مطالعه کرده ام. منم در جستجوی قدرتم. و منم شما مانده ام.

محمد : شما هائی شما ولی از کناره گیری شماست از مردم. شما هائی من از کناره گیری من است از شما برای مردم. قدرت خواهی شما برای خود شماست. و قدرت خواهی من برای مردم.

آبرم : (مماسی) کدام مردم؟ مردمی که من از آنها نفرت دارم ولی با یک اشاره من شما را نگه نگه خواهند کرد؟ شما هائی را که دوستان دارند؟ مردمی که جلوی دیکناتور خاک میافینند، که زن و مال و جانان را با زبجه او می بیند و برایش هورا میکنند. اما یک کف دست نان جلوی پای شما که خان و جوانیمان را وقفشان کرده اید نمیاندازند؟ (مکت) کسی نیست که به داد شما برسد. نه خدا و نه سده خدا.

محمد : منظور شما از این ملاقات چیست ؟

آبرم : جاره جوشی. وام گرفتن از دوستان و رفقا صورت خوشی برای شما ندارد. من حاضرم شما بطور ماهیانه مبلغ پنجاه تومان از دارائی خودم شما کمک کنم.

محمد : من هنوز آنقدر از باران ناامید نشده ام که دین بیگانه بگردن بگیرم : موضوع دین نیست دوست عزیز. اما اگر بخواهید طریق دیگری میشود انتخاب کرد. مزد در مقابل کار که دیگر سنگین نیست. خود من شما را به استخدام شهربانی در میآورم. از همین روز و همین لحظه. چطور است؟ میتوانست در آنجا روزنامه برای شهربانی منتشر کنید.

محمد : شما حباب آبم نه مردم را شناخته اید و نه مرا. من ممکن بود روزگاری پیشنهاد شما را قبول میکردم. اما آنروزگار روزگاری بود که اطلاع از مسئله طبقات نداشتم و نیروی عظیم کارگرها و دهقان ها را ندیده و به آن ایمان نمیدانتم. نه جناب رئیس شهربانی. مردم ممکن است امروز ندانند که شاعرشان را تحت نظر گرفته اید، که شکنجه اش میدهید، که اراغش میکنید، که مقتولش میکنید. اما فردا که دانستند.....

آبرم : امروز که شما زنده اید مهم است. امروز که آنها حتی شما را نمیشناسند چه رسد به آنکه.....

محمد : ممکن است مردم امروز با ایشان را نشناسند. همانطور که نیروی خود را

نمیباشد. اما دشمن خود را بخوبی ، به نام و به لباس و به فعل می شناسد .

آبرم : اینها همه زبان بازی های روشنفکرانه است . بهر حال من وظیفه خود می دانستم که به اسمداد شما بپایم . خودتان اگر نمیخواهید از من دیگر کاری ساخته نیست .

محمد : شما فکر میکنید من دلم نمیخواهد راحت و بی دردمر زندگی کنم؟ که مدام مامورین شهربازی و امنیت مرا زیر نظر نگیرند؟ چرا . من آرزو مندم که آرام و آسوده خاطر زندگی کنم و بنویسم . اما به چه قیمت؟

آبرم : جواب طلبکارها را چه میدهید؟

محمد : یک حوری از عالیشان بیرون خواهم آمد .

آبرم : به چه قیمت؟ (مکت) مثلاً بیرون در یکی از باران طلبکار شما ایستاده منتظر و امیدوار تا بپایند من و شما معامله مان به کجا خواهد رسید. و مردد است با نکابینی که از شما کرده چه کند؟

محمد : من مفروض کسی نیستم که تا حد یک رباخوار پاشین آمده باشد .

آبرم : مطمئنید؟

فرخی جواب میدهد . آبرم بطرف در می رود و آسرا باز میکند . سرش را از چهارچوب در بیرون میبرد . با اشاره سر کسی را به داخل اتاق میخواند . اول حاج رضا و بعد دو نفر مامور داخل میشوند . فرخی سادین حاج رضا که میمورد . مردو حالتی دارند غیر معمولی . فرخی ممی و دلسوزانه بطرف میرسد و حاج رضا خرمسده و خائس . فرخی خیره او را میگرد . حاج رضا سر برمیگرد و مضطرب .

حاج رضا کاغذ فروش که معروف حضورتان هستند آقای فرخی ؟

فرخی جواب میدهد . خیره به حاج رضا نگاه میکند .

حاج رضا : چاره ای نداشتم . مجبور شدم . (مکت) نهدید شدم . در همراه ام را ایستند فرخی کماکان نگاه میکند . آبرم بگراست و حاج رضا کلامه .

حزری بگو بی انصاف . محترم شده . ناروا بگو .

آبرم : ایشان از شهرستانی ورفته جلب شما را گرفته اند و مامورین هم ایشان را . بنا بحکم و طبقه همراهی کرده اند . اینکه ایشانرا می شناسید یا بدهی خود را انکار میکنید موضوعاتیست که در اداره روشن خواهد شد . البته اگر هنوز از قبول پیشنهادات من سر باز میزنند ؟

محمد : انکاری در مورد بدهی خود به ایشان ندارم . اما ایشان را نمی شناسم . با بهتر بگویم ، نمی شناختم .

حاج رضا : (مصافی) تو که را بجز خودت می شناسی که مرا شناسی ؟ شوق از دوستی هم حدی دارد . میگوئی چه ؟ خود مرا بدهم دم نبخ که خودر خانه آورده بنشیننی کلمات پشت هم ردیف کنی ؟ زن و بچہ ام را بماندازم به در دسر که تو هروقت خواستی نهار بدهی ، هروقت خواستی تسلیم بشوی ، هر وقت خواستی بجنگی ، هروقت خواستی فرار کنی ؟

محمد : اگر قرار است نوبت شوم آماده ام .

آبرم : فکرهایشان را خوب بکنید .

حاج رضا : بگو بقاء هم خودت را اخلاص کن هم مرا بی انصاف .

محمد : اگر به زندانم ببرید ببرید که بهتر از بلاتکلیفیت . حرف همانست که نسلا گفتیم .

آبرم به حاج رضا و مامورین نگاه میکند

و بعد مصافی و با محله از در خارج می

شود . مامورین بطرف محمد فرخی میروند .

او خود به تپشهای طرف در سراه میماند .

حاج رضا : بدین آخر اگر بدستورشان شکایت را نگرده بودم که همه سرما به ام از زمین میرفت

فرخی و مامورین از در خارج شده اند . حاج

رضا بفر کرده سرخای میماند . سور میبرد .

بیش صحنه :

روزنامه فروشی به صحنه میاید .سکاری سر
لیدارد و ستهای روزنامه ریسرعل .

روزنامه

فروش : کیهان ...اطلاعات ... آقای محمد رحیم نحت وزیر ایران شد . مجلس همین
سال سلطنت رضا شاه را به مردم سپرد گفت . کیهان ...اطلاعات
کدورت شوروی و بریتانیا از آلمان ... خطر .. خطر جنگ جهانی کبر ...مژده
مژده ... هینتر ایرانی هاراهم از نژاد آریایی میداند .کیهان .اطلاعات
از صحنه خارج میشود .

اتاق دادگاه در رندان سب اسناد طهران
 یک سر و چهارصدلی در اتاق وجود دارد
 یک صدلی در پشت سر و دوسدلی اطراف
 و یک صدلی روبروی آن قرار دارند.
 نوشته هائی مثل ادب مرده ردولت اوسه
 با عدالت مفسر و عسی سمناسد و... به
 دیوار کوبیده اند. رئیس دادگاه بر صدلی
 پشت سر و معاونش بر صدلی سمت چپ و مقام
 دولتی بر صدلی سمت راست ننشسته اند. محمد
 مرخی بر صدلی روبرو نشسته است.

رئیس : بسم رب المستضعفين والفاصلين. واقعه نقصيرات و جرائم متهم، زندانی
 را در این محکمه عدل الهی به میزان شمشیر اسلامیه فقه مبین، حکم می
 شویم. آقای معاون بفرمائید که ذیق وقت داریم و وفور محاکمات.

معاون : بسمه تعالی. متهم محمد فرخی ولد ابراهیم. ملقب و معلوم به فرخی
 بزدی، شاکی جناب آقای حاج رضا کاغذ فروش. مورد دعوی مبلغ پنجاه تومان
 وجه راجع مملکت محرومه علیه.

رئیس : کجا شریف دارند جناب حاج آقای طلبکار؟

معاون : مشرف به خاکبوسی آستان قدس رضوی.

رئیس : التماس دعا.

معاون : اما به تنهات آن جناب مستطاب، این جناب مقام محترم دولتی قدم رنجه کرده
 به دادگاه افتخار داده اند.

م. دولتی: (نامه ای از دست خارج کرده به رئیس میدهد.) فرموده اند از شرف عرض جنابعالی
 بگذرد. (رئیس گامد را میگیرد. گاهی به آن میکند.) ناظر جنابعالی
 چه باشد؟

رئیس : (به مرخی) چنانکه از طواهر امر برمیاید جرم و تقصیرات از پنجاه تومان
 و سیصد تومان خیلی گران تراست. (به مقام دولتی) احباب مقام دولتی متهم
 در اختیار شماست برای مواخذه. بفرمائید.

م. دولتی: بنام شخص اول مملکت و فرمانده کل قوا. (احترام نظامی میگردارد. رئیس
 و معاون هم درجا های خود سم میر میزنند.) ممکن است در این دادگاه ثبت
 اسناد بیهان کنید که شغل سرکار چیست؟

محمد : منظور؟

م. دولتی: حرفه و پیشه وفا بلیت شما در چیست؟

محمد: روربا مه موسی و نا عری.

رئیس: از همین گاهلی ها و تن بروری هاست که اسنان مال مردم خور میشود.

م. دولتی: مرمعاش؟

محمد: کیسه رفقا.

رئیس: انسانی به برائی شما چرا سبب از حامل رنج با زوی خود امرار معاش میکند؟

محمد: ارمن حق نوشتن و استنار روربا مه سلب نده.

رئیس: فطکی کن، آب حور کشی کن.

م. دولتی: چرا حق نوشتن از شما سلب شده؟

محمد: شما خودتان بهتر میدانید.

معاون: شما فقط با بدحواس بدهید. کارها اینکه ما بهتر میدانیم بداشنه مانید.

رئیس: مرحبا.

محمد: چرا وقت گذرانی؟ من از کسی بولی به فرض گرفته ام و امروز ساعت پس دادن

آنها ندارم. انگاری هم نیست. هرچکمی هم که آقای رئیس بدهند مرا عترانی

بخواهم داشت.

م. دولتی: موضوع به این سادگی که میفرمائید نیست.

رئیس: البته. علل و جهانی که موجب معصده میشود برای ما اهمیت اجتماعی دارند.

برای ما باید روش شود که این بولها را که شما مقروض هستید با صرف امور

خبر کرده اید با زبانم لال.....

م. دولتی: مسطور جناب رئیس است که جواب و سؤال با شما بعنوان یک محرم ضد اجتماع

نباید نتواند کمک بکند به اینکه فساد بی جا چرا اگر اجتماع را در اجتماع هست نکات

شود. ممکن است شما بگوئید چرا شغلی اختیار نکرده اید؟

محمد: گفتم که مجموع الفلم هنرم.

م. دولتی: مگر همه مردم از طریق فلم امرار معاش میکنند؟ ما خبر داریم که از طرف مقام

های دولتی، حتی شما پیشنهاد شغل های آبرومدانه هم شده بوده. اما شما بر

اثر گاهلی، ارفبول سرا زرده اید.

رئیس: عجب؟

معاون: معلومه.

رئیس: که اینطور؟

محمد: معلومه. انسان البته جابر الخطاست. بهر صورت گذشته گذشته.

رئیس: البته.

م. دولتی: بحیر، بگذشته. این تنها ناکی نیست که بدلیل خودداری منم ارکا رخواست.
مندان، پولش را اردست داده، که افراد زیادی در یکی دو سال گذشته به منم
فرصت داده بازی نگرفته اند.

رئیس: عجب؟ همینطور است؟

محمد: بعله. اما این بخود ظلمکارها مربوط میشود. نه به آقای مقام دولتی. آنها
هم اگر میخواهند شکایت میکردند.

م. دولتی: شکایت نکردن مظلوم دلیل بیگناهی ظالم نیست.

رئیس: البته.

محمد: آقای رئیس، بنده عطی کرده ام از کسی پولی وام گرفته ام. حالا من ندارم پس
بدهم. ممکن است استدعا کنم هر چند رئیس در نظر دارند برایم تمهید کنند.
تا هم آقایان بکارهای مهمتر خود برسند، هم بنده از بلا تکلیفی نجات پیدا
کنم؟

رئیس: (مضامین میباید بکنند) منم برای محکمه تکلیف تمهید نکند.

معاون: (تحت تاثیر رئیس داد میزند) فزولی موقوف.

رئیس: (به مقام دولتی) بفرمائید.

م. دولتی: تا اینجا بر مقام محترم ریاست روشن شد که منم با سر باز زدن از دعوت مقامات

دولتی برای کار و کسب، و با لطمه زدن به کسب و پیشه دیگران از طریق فرض

گرفتن از آنان، چه ها که بروز روابط تجاری و اقتصادی واداری ما وارد نه

آورده. مورد قابل توجه دیگر اینکه همانطور که در پرونده منم ثبت است، به

تشویق جامعه به اخاذی و و وام گیری صادرت کرده، به این و آن نامه های

تحریک آمیز نوشته طلب وجوه دستی کرده. بدتر و اسف انگیز تر اینکه دولت و

حکومت را باعث و بانی فساد و فحطی دانسته.

رئیس: عجب؟

معاون: بعله.

رئیس: تمهید انستم.

محمد: من که از پیش اقرار به گناه کرده ام. چرا دیگر استخوان لای زخم میگذارید؟

معاون: این فزولی ها به منم نیامده.

رئیس: البته. (به مقام دولتی) بفرمائید ادامه بدهید.

م. دولتی: عجله منم برای ختم محکمه، خیال نباشد که بر ما روشن نیست.

رئیس: البته.

م. دولتی: ایشان جناب مقام ریاست، در فرنگستان که بوده از این هم بدتر کرده آبروی

دولت و ملت را بین کفار اجنبی بر باد داده .

رئیس : عجب ؟

معاون : بعله .

رئیس : نمیدانستم .

م. دولتی : ایشان در برلین فریگ هم محرم بدهنی و بدهکاری محاکمه و محکوم شده بود
دولت علیه آلمان ایشان را سفي بلد کرده و به همین دلیل ممکن است که
دیگر نظر خوشی به ایران و ایرانی نداشته باشد . و این یعنی در خطر قرار
دادن نژاد آریایی .

محمد : (محمد) آقای رئیس ، این ماجرا که ایشان میگوید ، خورد بگریست . بنده
در آنجا در یکی دو نشریه مطالب مینوشتم . بکار که مطالب حکومت را در
مورد ملت انتقاد کرده بودم آقای فخر کبیر ایران در آنجا مرا بدادگاه
کشید . که البته محکوم هم شد .

م. دولتی : نگفتم باعث آبروریزی ایران و ایرانی شده ؟

رئیس : در آن مقالات چه نوشته بودی ؟

محمد : مهم نبود .

معاون : انکار میکنی ؟

محمد : دولت و حکومت خودشان میدانند . مسئلهای بوده بین من و دولت .

رئیس : عجب ؟

م. دولتی : همانطور که عرض کردم موضوع مهمتزاز بدهی ایشان به جناب حاج آقا رضا
کاغذ فروش است .

رئیس : بعله . بنده هم بمجرد خواندن نامه جناب وزیر عدلیه به کنه موضوع بی
بردم . ما هم موها پمانرا در آسباب سفید نکرده ایم .

محمد : دوسالی از آن موضوع میگردد . هر چه بوده تمام شده .

معاون : محضر مقدس محکمه میخواهد بداند چه مسئلهای بوده بین شما و دولت ؟

رئیس : صحیح است .

محمد : بنده در برلین ، در نشریات بیکار و نهفت مطالبی مینوشتم که دولت را
گران میآمد .

رئیس : عجب ؟ نمیدانستم . خوب ؟

محمد : دولت آلمان هم بنا بدخواست دولت ایران محکمه ای تشکیل داد . همین .

م. دولتی : مسئله اینست که در آن مقالات چه نوشته بودی ؟

رئیس : صحیح است .

محمد : شوشه بودم " هرگونه مملکت که ملکی هست و با عی ، که آسی هی دولتدانی برور سرخیره ارما حاسنر میگیرد و نحویل رهبر مملکت میدهند. شوشه بودم "هرجا حواهرست قیمتی و اندوخته استرنار، با تهدید و تحسب میگیرند و در صندوق رئیس مملکت اسرار میکنند. شوشه بودم "بانگ های سویی خزانه هایشان بر است از سپرده های فرمانده کل قوای ایران". کاهیت با ادامه بدهم ؟

رئیس و معاون و مقام دولتی به یکدیگر نگاه میکنند. وحش در جنمهایشان دیده میشود.

رئیس : عجب ؟ نمیدانستم .
م. دولتی: مقام محترم ریاست محکمه ملاحظه میفرمایند که جامعه باجه مجرم خطرناک و زندانی تنها کاری رو بروست ؟

معاون : شش ماه زندان هم حرم این حاشی را کفایت نمیکند. تا رای مقام محترم ریاست چه باشد ؟

رئیس : نخیر . رای ما بر اینست که این محکمه ملاحظت بررسی به حرائم و جنایات این حاشی را ندارد .

محمد : جرم بنده بی پولیت . اقرار هم که کرده ام .

رئیس : اینطور نیست حاتم .

م. دولتی: اساتذ ادب به مقدمات ملی و میهنی ، فعاشی به رهبر مملکت ، (به احترام بر میخیزد . رئیس و معاون هم سم حرم میخیزد . بحالت اول بر میگردند .) و چند حرم دیگر اتهامات سرکار را تشکیل میدهند . نه فقط مال مردم خوری .

رئیس : بعله . این محکمه پرونده شما را همراه با فرمانات جناب مقام دولتی ، به دادگاه نظامی ارجاع میکنند . والسلام .

معاون : ختم محکمه . السلام علیکم ورحمت الله وبرکات .

بلند میشود . سر میزود . تارکی مطلق .

زندان مصر امان ملاقات

همدم و یک مراقب در امان هستند. مراقب
یک یک سر بسته و همدم روی یک سکه
همدم بلور دامن پوشیده و موهای را سر
تازه رفته.

مراقب : شانس داشتید اشاره ملاقات دادید.

همدم : بله.

مراقب : معمولاً زندانی هائی که هنوز محاکمه نشده اند ممنوع الملاقات هستند.

همدم : بله.

مراقب : شاید بخاطر عهد دلرحمی کرده اند. اینطور وقتها معمولاً بمنزراچاره میدهد

همدم : نمیدانم.

مراقب : البته بستگی به وضع زندانی هم دارد.

در بار مسعود. با ناداری محمد مرمی را به

داخل امان هدایت میکند. محمد بیژان به

نس دارد و روی آن یک بالوش پوشیده است.

دم بائی ساد دارد و کمی رنگ پریده سطر

سریه. نادین همدم که مسعود هردو به

هم نگاه میکند.

همدم : (به مراقب) نمیتوانیم در تنهائی صحبت کنیم؟

مراقب : خیر. دستورات است.

محمد و همدم در کوب هم نگاه میکنند.

با اشاره مراقب هردو روی سمکت میزنند

همدم : خوبی؟

محمد : خوب گردی آمدی.

همدم : آزارت که نمیکنند؟

محمد : کار خودشان را میکنند. همین. بیرون چه خبره است؟

همدم : نمیدانم. فکر من مدام نگران خبرهای زندان هست.

محمد : بزد سی من چه میکند؟

همدم : هنوز بزد است.

محمد : (مکت) من از اینجا آزاد بشو بستم. ایستار گمان نمیکنم مثل قبل باشد

همدم : نفوس بدترن. همه چیز درست میشود.

- محمد : نه ، گير كرداب افتاده ام اسرار .
- همدم : ميسري ؟
- محمد : شوخي شوخي مريب به نالتي بي معاكمه زندانيم كرده اند .
- همدم : دلنان ارنو پرهوده ، همين . گذشت زمان كارها را درست ميكند . اركها كه همين روزها عفو ميكند ؟
- محمد : ميسرم . (بلخ ميخورد . آهسته) ميخواهد مرا سر به نيت كنند . اينها اتفاقات مشكوكي ميفتد . بخصوص شما .
- مراقب : بلند تر . مفررات را كه ميداني .
- محمد : (نامناسب مرياد ميكند) من هميشه بلند حرف زده ام . (سر به ميامد)
- مراقب : دستوراست هرچه زنداني ميگويد ما بشنويم .
- همدم : (از سر به هاي مري مياثر شده است) داريم پير ميشويم .
- محمد : داريم ميميريم .
- همدم : نا اميدي بدتر سنت ميكند .
- محمد : واقع بيني نه نا اميدي .
- همدم : چيزي براي مان مانده ؟
- محمد : (لسمدي بلخ ميسرد) نا اميد منم يا تو ؟
- همدم : ابوي دارد ميميرد .
- محمد : (مياثر ميسود . مكرسكند) همه دارند ميميرند .
- همدم : هرچه داشت خراج حكيم دوا كرد . بيشتر از اين نميواند هزينه مرا
- محمد : (حرف او را ميسرد) به رفا بپيام ميدهم
- همدم : (حرف او را ميسرد) کدام رفا ؟ نميخواهم درد به دردت اضافه كنم . اما همه چيز ، بيرون از اينجا ، عوض شده .
- محمد : (مگس) ميدانم . هر زنداني تازه كه ميايد انگاري از دنيايي ناشناس آمده . آنها انگار همه مرا فراموش كرده اند . بيرون ديگر كي از طوفان حرفي نميرند . كي از فرخي بادي نميكند . دنيا كوئي اندازه حيره زنداني است كه در آن مرگ تدريجي ام را زندگي ميكند . جمعيت جهان هميندهايم هيند كه امروز ناخواسته مياهند و فردا ناخواسته ميميرند .
- مراقب : وقت ديگر دارد تمام ميشود .
- همدم : بايد بروم .
- محمد : (كوئي ميسود) اما من مثل اين جمعيت نيستم . ناخواسته آمدم . اما نميگذارم ناخواسته بيميرم . فرقي مرگ با زندگي اينست ، زندگيت را خودت

وفتش را نمیتوانی انتخاب کنی . اما مرگت را میتوانی .

همدم : (بعضی میکند) فکر نمی‌کردم اینطور شکسته بهیمنست .

مراقب : وقت تمام است . بپر .

با سدار برای مردن همدم حلومباید . همدم

بلند میشود . دست پاچه است و مردد .

محمد : خوب به امید دیدار .

همدم : مراقب خودت باش .

محمد میخواهد او را در آغوش بگیرد . همدم

نمی‌داند چه کند . خود را از محمد کنار میکشد

و چند قدم برمی‌دارد . پشت به محمد می

ایستد .

مرا بشوهر میدهند .

با محله از در میروم می‌رود . با سدار هم به

دستالش . مرمی لحظه‌ای ناب می‌آورد . بعد

با های عالی همدم حرف می‌زند .

محمد : کسی با چیزی مثل اینکه بیرون از اینجا برای من نمانده .

مراقب : زنها همه همینطورند . مرد است که درد میکند . اما خوب بالاخره فراموش می

کند .

محمد : (می‌خندد) با من آن مرغ غزلخوانی که مینالید نیست .

مراقب : به به . برو بند عشایر شاید عرقی فراهم شد .

محمد : (سنگری) دواي دردمن چیزی دیگر نیست .

مراقب : (می‌خندد) تریاک . دواي همه دردها . می‌بردت به آسمان هفتم . به به به

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نمی‌داند .

محمد : (به جاشی دور خیره شده) داری ؟

مراقب : ما فقط مؤذعیم . ما حبش ریشی بند است .

محمد : کار ندارم ما حبش کیست . گفتم داری ؟

مراقب : نا چقدر بخواهی .

محمد : (جیب‌ها و داخل جورانش را می‌گردد . مقداری پول بیرون می‌آورد . سب

مراقب می‌رود . پول‌ها را جلوی او می‌گذارد .) نمی‌دانم چقدر میشود .

مراقب : ای آدم ناشی . با این که یک حب هم گیرت نمي‌آید .

محمد : بیشتر از این فعلا ندارم .

مراقب : سسه نمیشود. دستور رئیس است .

محمد : لحاف و پتوبیم راهم میدهم .

مراقب : کم است .

محمد : (بالوسن را در میاورد و به او میدهد.) دیگر چه میگوئی ؟

مراقب : (تادفد رهبروری را السورا سرری میبکند.) برای یکبار سوروبات کافیهست

اما دفعه بعد را بگذاشتی میافتی.

محمد : دفعه بعدی در کار نیست .

مراقب : همه اولش همین را میگویند اما بعد مشتری داشم میشوند. (از حشش مفلری

نریاک در میاورد. کمی از آسرا میبکند و به محمد میدهد. محمد آسرا میگیرد

و بطرف در راه میامند.) بهر.

محمد : بهار است و وقت آزاد شدن.

به امدار داخل میسرود و سوی مرغی میرود .

مرغی و به امدار از اتاق خارج میشود .

سور میرود .

بهش صفحه :

روزنامه فروش سالهای مرتب و سر و
وصی آراسته تر به صفحه میاید . دوبرخه ای
همراه دارد که بر پشت آن روزنامه ها بخوا
گذاشته است .

روزنامه

فروش : گیهان... اطلاعات . به استناد قانون ۱۳۱۰ عده ای از کمونیست ها و خاشنه به
شاه دستگیر شدند . سرهنگ سابق سپاهک و اراشی مدیر مجله دنیا به اتهام
توطئه زندانی شدند . گیهان... اطلاعات ... سومین سری اسکناس های جدید .
هرمدربال برابر با یک پهلوی . گیهان... اطلاعات ..
ار صفحه خارج میشود .

ریدان موبت شهر با سی طهران. حباط محمد ار
 طهر. محمد مرعی. حباط و نگینه ترار پس.
 ریر بهراهی باره رتن. باره رنه درگهی
 نشنه کتاب مفعواد. ریدان با دیگر هم
 درگوشه و کنار کتاب مفعواد با وررش می
 کند. همه بیمارگونه و وحشت رده مسماهد
 دوسر بکهاں سلح مرافق هوا حوری ریدانی
 ها هسند. هس چایی کنار محمد اسفاده
 است. بیرمردی کرد حشرات داخل لمان را
 میکند.

بیرمرد : دوازده سال این نوهتم چهار سال محکومیت تمام نمیشود.

حسین : بی وجدان ها.

بیرمرد : با نشان رفته اصلا آدمی مثل ما هم این جا زنده است.

حسین : اگر بیرون رنم.

بیرمرد : اگر.

حسین : سلاج بیرمردارم.

بیرمرد تلح میخدد. بکوت. سرهنگ سوسد
 - رئیس ریدان - در لاس شخصی به حباط می
 آید. در معیت دو نفر بکهاں سلح همه
 را از نظر میگذراند. آهسته آهسته به محط
 مرعی نزدیک میشود.

نیرومند : خودکشی میکنی فرمائی ؟ که چه ؟ یک خودکشی کردنی نشانت بدهم که ریت را
 یاد کنی. میداننی معصیت خودکشی پیش حضرت رب العالمین چه قدر است ؟
 بکوت. مرعی جواب میدهد. ریدانی هاهه
 نوحه شان به آنها حلب میشود.

بگو من کافر از کجا بدانم. بگو من بمخداریا چه به اینگونه اصول مبارکه.
 آخر بمیدین. اگر نجات نداده بودیم چه غلطی میکردی ؟ مرده بودی به درک
 و اصل شده بودی که.

محمد : ضعیفی بود که نشان دادم. معروفست فقط مرده ها اشتباه نمیکند. (مکت)
 رفقا هم استفاد کرده اند رئیس. اما بحال شما که فرقی نمیکند. شما میخواهی
 من ساکت باشم. بدست خودم با بدست شما، توفیر که نمیکند.

سپرومند: فکرکردی جانت مال خودت است که هر بلای حواستی سرش بهاوری؟ جان و مال و ناموس مردم اول متعلق است به ذات یا رب تعالی حضرت مانی، و دوم به رهبر مملکت ارواح امعاء. تا این دو وجود ذهود نخواهند، غلط میکنند آن کاهر که اقدام کند. پسر صدلی.

نگهبانی سرعت خارج میشود. سپرومند به مرمی نزدیک سر میشود. مرمی واسمود می کند که عرن مطالعه است.

پرونده ات از کتاب حسین گردنبتری هم کلفت تر شده. نمیخواهی جاره کنی همه دلشان میخواهند بنو کمک کنند. از بالای بالا گرفته تا خود من، غدی هم اندازه دارد. دارم با تو حرف میزنم. مرد؟

محمد: وقت هوا خورست دارم کتاب میخوانم. کتاب چیز خوبست رئیس، امتحان کرده ای؟

زندانی ها همه به قهقهه میخندند سرهنگ سپرومند عصائی میشود.

سپرومند: غلط میکنی کتاب میخوانی. وقتی رئیس زندان دارد بایک زندانی حرف می زند سگ که باشد که ورزش کند با کتاب بخواند؟

نگهبان با صدلی وارد میشود. صدلی رابشت سر سرهنگ میگذارد.

از امروز کتاب در زندان اکیدا ممنوع است. هم کتاب، هم روزنامه، پسر کتاب ها را جمع کنید.

محمد: کتاب خواندن که خلاف قانون نیست سرهنگ؟

سپرومند: کسی اینجا حرف از قانون نمیزند. قانون از در زندان تو نمیآید.

روی صدلی میخیزند. نگهبان ها به سرعت

معمول جمع آوری کتاب ها میشوند. مدهای

کتابهایشان را بر لباسهایشان محلی می

کنند. مدهای با نگهبان ها سبز میگردند.

اعتراض ندارند. وگرنه داشتن پریموس هم ممنوع میشود.

محمد: نفس کشیدن چطور؟

سپرومند: نگران آن نباش. زندانی ها بروند داخل بندهایشان.

نگهبان ۱: یا الله آقا بان زندانی ها، وقت هوا خوری تمام.

حسین: هنوز که غروب نشده.

نگهان؟: جناب رئیس که فرماید، یعنی شده.

نگهان؟: بالله آفایان محله کنند.

مروند رندانی ها ادامه دارد. آسپاراس
مداو نمک و لکده داخل سدها میبرد
نسا. مرغی صناد و سرومند و دو سر
نگهان ملج.

میروند: من با تو والله هیچ بدرگشتگی ندارم. به شرافت سربازی قسم خیرت را هم
میخواهم. کله تنقی و یکدندگی عاقبت بخیرت نخواهد کرد. دادگاه هدایت به
جنجال محکومت کرد؟ به خودت بگو؟ (محمد جواب میدهد) نیست و هست
ماه. والله زیادت. بالله انصاف نیست. اما مقرر من بودم؟ رئیس
دادگاه بود؟ رئیس شهر بانی؟ آن بالاها؟ نه به پیر. نه به پیغمبر. زمان
سرخ خودت بود و سرتوس خودت. (ارروی مندلی بلند میشود. می سکند که
حالی دستانه خود بگیرد.) هنوز هم دیر نشده. چند روز دیگر دادگاه
استیاف داری. آنجا فلا آدم تو. نوکه جزو پنجاه و سه نفر نیستی امید
داشته باشی کسی بکمکت بیاید. بکننده ای فلک زده. اینقدر دم از جنگ منفی
و اختلاف طبقه زن. قول میدهم اگر نگوئی دهقان. اگر نگوئی کارگر آزاد
کنندت از هر کسی که خواستی انتقاد کنی. بشرط آنکه از هزار فامیل نباشد
بگویم برایت جای میاورند؟ هان؟

محمد: بگو برای زندانی هائی که از بیداروشی رویموشند دارو میاورند. بگو
برای انفرادی هائی که شکشان به پشتشان چسبیده بک تکه نان میاورند
من بی جای هم تا دادگاه فرمایشی استیاف تاب میآورم.

میروند: (با اشاره سر و دست نگهان هارا میروند میفرستد.) فکر میکنی من جکارام
یک نظامی دون پایه چکاری از دستت برماید؟ اما شما ها خودتان کارها
میتوانید برای خودتان بکنید. هم تو هم آن پنجاه و سه نفر. کافیت هرچه
بازو میبرد از شما، جواب بدهید. و از هرچه کرده اید توبه بکند کنید.

محمد: ما کجاشیم در این بحر تفکر / جناب سرهنگ، نوکعاشی؟

میروند: کدام آدم غافل میخواهد بمیرد؟

محمد: هیچ.

میروند: کدام آدم بالغ میخواهد در زندان بماند و بهبود؟

محمد: منظور؟

میروند: بجای راه افتادن دربند و فلکه و شعرهای آنجانی خواندن برای زندانی ها

بحای آموزش دادن به محوسین عادی، کاری بکن خلاصت کنیم بروی پی کارت
محمد : کارمن همین است، جناب، چه در زندان و چه در بیرون، تا بجا رگاز و رنج
بران در این ملک چاییده میشوند، تا هر کس دم از برابری و آزادی و علم
زد، دستگاه حاکمه ترورش میکند، کدام آدم عاقل خاموش میشوند؟ کدام
آدم بالغ تارش میکند؟

نیرومند : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم.

محمد : هوا خور همان را خراب تر کن رئیس، وقتی کتک و گرسنگی و انفرادی کاری از
پیش نمیبرد، زبان زندانیان هر قدر هم که شیرین باشد، گنگ است.

نیرومند : (ارتدت میساخت محمود میبجد.) واللہ اگر از خدا نمیترسیدم میدادم آنقدر
خلافت بزنند تا ربق رحمت را سربکشی.

محمد : چرا سمیدهی؟ ترس از خدا؟ بگو هنوز از آن بالابالا دستور نرسیده. چرا بی
حمت خدا را این سین خراب میکنی؟

نیرومند : بعد از دادگاه استیفاف هم دیگر را میبینیم. (طرف در راه مسامتند.) انگار
از مرگ نمیترسد قمر ساق.

سامعه خارج میشود. دو نفر گهاش داخل

میشوند. سورا میرود.

دادگاه استئناف .

رئیس دادگاه در پشت میز قضاوت ایستاد و منشی
پائیس بای او استاده رای دادگاه را به
اطلاع مرخی که در محاضره نگهبانان ملحق
استاده است میرساند .

منشی : مرجع رسیدگی دادگاه استان مرکز شعبه هشت ، هیئت حاکمه آقای مرتضی و بهنگاهی
آقای دره ، پژوهش خواه دادسرای شهرستان طهران ، پژوهش خواننده محمد پنجاه
ساله شهرت فرخی ، زندانی دادنامه شماره ۸۹۶ دادگاه جنحه شعبه ۹ . موضوع
رسیدگی دادنامه دادگاه جنحه طهران . تاریخ اعلام ۱۳۱۷/۸/۲ . تاریخ شکایت
دادسرای شهرستان طهران ۱۳۱۷/۸/۱۵ . تاریخ رسیدگی ۱۳۱۷/۱۲/۸ . دادگاه
جنحه با احراز گناه انتسابی با استناد ماده ۸۱ قانون مجازات او را به ۲۷ ماه
حبس نادرستی محکوم کرده ، دادستان از کمی مجازات استیناف داده قضیه به
این شعبه رجوع . در این تاریخ رسیدگی شده و پس از شنیدن اظهارات آقای سمعی
دادبیار استان برفسخ حکم و تشدید مجازات ، دادگاه استان (شعبه هشت) چنین
رای میدهد . گناه انتسابی به مثارالبه ثابت است بنا براین بر حکم بدوی
از حیث ثبوت گناه انتسابی همچنین تطبیق مواد اشکالی وارد نیست . ولی از
حیث مجازات چون مجازات تعیین شده برای تشبیه او کافی بنظر نمیرسد حکم
مزبور برفسخ و محمد فرخی برفسخ مطابق ماده استنادی محکوم است به سال حبس
نادرستی . رای قطوری " بدادبیار استان اعلام گردید .
سورمیرود . تاریخ کی مطلق .

بیستی صحنه :

روزنامه مروتی به صحنه میاید .سگارسکندو
سنه ای روزنامه دردست دارد .

روزنامه

فروش : کیهان...اطلاعات...اقدامات ایجادنخستین فرستنده رادیوئی ایران....
مراسم نامزدی ولیمهد جوانبخت با شاهزاده فوزیه....کیهان.....
اطلاعات....افتتاح ایستگاه سفید چشمه و انحال راه آهن سراسری ایران
اطلاعات....کیهان.....
از صحنه خارج میشود.

طلول اعرادی . محمد مرخی در کج طلول
 دور او بنه است . پسر و ننگه ترا قبل
 سطر ماسد . روی سر او سعی دارد خود را
 طرف در طلول نکند .

محمد : (مراد میکند) ما را ز انقلاب بر انتخاب نیست چون انتخاب ما بحراز
 انقلاب نیست . شهر خراب و نخته و شیخ و نهش خراب / گویا در این خرابه به
 غیر از خراب نیست . (کوفت . به سرون کوفت میدهد . مدائی میسازد .) به
 زندان نفس مرغ دلم خون شاد میگردد؟ / مگر روری که از این بندم آزادی
 گردد . / طهیدن های دلها ناله خداهسته آهسته / ربا نگر خود این ناله هافهاد
 میگردد . (به سله های در طلول میبندد سعی میکند سلسله تر سحر حواد .)
 زانگ و آه مردم بوی خون آبد که آهن را / دهی گر آب و آتش دشته مولاد می
 گردد . / دلم از این خرابیها بود خوش زانکه مبداسم / خراسی چونکه از حد
 گذرد آباد میگردد .

یک صدا : میری آن صدای منحوس را یا باز هم بیایم سراغت ؟
 محمد : (تلخ لحن میرسد . با مدائی ربا نگر ادامه میدهد .) دل مایه ناگامست
 از دیده سرون ساید / تن جامه بدنامست آغشته بخون باید . / گر گشته تن
 باشد پادشاه گنهاری / ای سرتن بدکاران گزدار نگون باید .
 صدای بای گهان ها . در طلول بار میخورد
 و در گهان وارد طلول میشود .

نگهان ۱: چه مرگت شده باز ؟
 نگهان ۲: عروسی والده آقا معظی است ، ابو عطا میخوانی ؟
 محمد : شما دیگر چرا گاه داغ ترا ز آتش شده اید فلک زده ها ؟ دور و ورتان را خوب
 نگاه کنید . چه دارید ؟ شده اید بگ پاسبان بکشتن روبا دغل ، بک کرور دزد
 ناحی های خودتان را گاز میگیرید که چه ؟
 نگهان ۳: دنداسها بت مثل اینکه دردهانت زبانی میکند ؟
 محمد : استخوانی که میبندازند جلوی تن کفایت توله های تن را هم نمیکند . دم تکان
 دادن هم اندازه دارد .

نگهان ۴: به محمد نزدیک سر میزند .
 پادشاهان سفتید . پادشاهان و سراداران و خواهران . و آن
 وقت نگاه کنید به اقوام روبا . به خودتان نگاه کنید بعد نگاه کنید به
 ارباب ها پنهان .

نگهبان ۲: میبندی آن گاله را با جوش بدهم؟ (با او حمله میکند و محمد را زیر مشت ولگد میگرد.) زیادت را تا از حلقه موت در نیاورم ساکت بشویمستی.

محمد: بزن که شمار خود میزنی. پدر خود میزنی و مرزید خود. سرن که را دگاه خود میبری و مرا رو مدفن خود.

نگهبان ۲: ای نگهبان ۱ که مرد داسناده و سیدانچه میکند. نگاه میکنی که چه میکند؟ بگفته که فرماتی را نمیتوانم لورده کنم که.

محمد: بگفته و هزار تنه کسی نیست که بتواند مدای حق گوی بیچارگان این ملک را حقه کند. بیا. بیا بکمک. مرا میشود کشت اما جنگی را که بین بیچارگان و اغنیاست نمیشود از میان برداشت. بیا.

نگهبان ۱ مرد داس است. نصحو اهد دست روی ببر مرد دراز کند. نگهبان ۲ وحشانه محمد را میبرد. محمد زیر مشت ولگد سعی میکند روی زمین ببرد و خود را به در طول نزدیک سر کند. بلند بر سر میزند نادگرزدایی ها مدایش را به نروشود.

از ره داد ز سیدادگران باید گشت / اهل سیدادگران نیست و گران باید گشت. آنکه خوش بپوشد و خوش نوشد و سیکار بود / چون خورد حاصل رنج دگران باید گشت. مسکنت را زدم دای درو با بدکرد / فقر را با چکش کارگران باید گشت. نگهبان ۲ روی سینه محمد میسازد و سر او را در دست گرفته با خیمه کف طول میکشد.

نای آزادی کند چون نی نوای انقلاب / با زخون سازدهان را نیم نوای انقلاب. انقلاب ما چون ساز دست نایگان شهید / نیست غمرا زخون پاکان خونبهای انقلاب.

سرمهک سرومند وارد طول میشود به آنجه میگردد سره نگاه میکند.

نیرومند: چه خبر است؟

نگهبان ۲: (با شنیدن مدای سرومند از ردن دست میکند. هر دو نگهبان احترام میگیرانند سرومند با سر جواب احترام آنها را میدهد.) قربان فحاشی میکند بیفقدسات نیرومند: بیرون.

نگهبان ۲: قربان تا هدم دارم. بر کار هم بدهی های تا موسی کرد.

نیرومند: گفتم بیرون.

نگهان ها خارج میشود . سرومدالای سر
فرعی میباشد .

محمد : فضای تنگ فقر نیست در حور پروار / پیردسی سیمان هوا هوس دارم .
سرومند : شعر نورانه مدیختی اداخت ، شعر هم میتواند نجات بدهد . چنانچه آن ملک
الشعرایه را کمتر است ؟ دیدم شاخ گاو نمیشود در افتاد گفت خرما را برگردانی
دم نداشت . یک شعری هم نفر برگرد فرساده تر فرم . تمامند و رفت .

محمد : اینطور هم که باشد ، فرق است میان شاه تاجران و شاعر رحبران .
سرومند : آخر عاقبت خوشی برایت نمیشنم . اوضاع بیرون رندانیان سیاسی نیست .
از طرف مقامات بالا مرتب فشار میاورند . قانون ۱۳۱۰ بدجوری کمونیستها
را میگزاند . تنها توتیستی . چند نفر از کله گنده ها و یکی دو نفر از پنجه ها و
به نفر هم وضعیتان وخیم است . بخصوص دکنترانی با آن دفاعه که در دادگاه
خواهد .

محمد : جواب مرا که میدانید . من دست ارکان شسته ام .
سرومند : گفتن یک شعر که برای نوکاری ندارد . حالت رانجات میدهد .
محمد : حاشی را که یک شعر فرما بشی بتواند نجات بدهد بهتر همانکه در همین زندان
از شرش راحت بشوم .
سرومند : خود دانی . پسر .

نگهان ۱ : نگهان ۱ وارد میشود . محکم با سکود و حال
اضرام میباشد .

زندانی از این به بعد مورد لطف مخصوص ماست . به همه امر مرا ابلاغ کن .
نگهان ۱ : اطاعت .

سرومند : به آشپزخانه هم سفارش کن از همین الان بخواهند از آن غذاهای مخصوص بپزند
رغم معده دارد معصوم . پروپسر (وحشی محسوس) نگهان را در سر میگرد . با
سبا میکند . سرومند در سلول قدم میرسد . به فرعی (هرکاری داشتی به
خود من مراجعه کن .) (به نگهان) بدو پسر زندانی گرسنه است .

نگهان خارج میشود . سرومدالای سر
مکروسرود . فرعی سرفه میکند . در حوالی
معده درد دارد .

خوشحالم که تو بگی در اعتصاب غذا شرکت نکردی .

محمد : خود رفاقتی دادند اعتصاب برای من خطر هضمی مرگ دارد با این بیماری
که دارم .

میروند: (سردیگ در سلول طوری که همه رندانی هاسوسید میریاد میکنند) اراسی
حبال کرده میتواند مرابا این کارها مرعوب کند. بوزه اش را سخاک میمالم
(به مرغی) شیده ام میانه خوسی با سعی از این فحاش پنجاه و سه میریادی.
بهتر.

محمد کشان کشان خود را به در سلول سردی
میکند. با تمام قوا میره میکند.

محمد: دمرد چو شهر عهد و پیمان کردند / اعلان گرسنگی برندان کردند / شران گرسنه
از بی حفظ شرف / با شور و شعف ترک سرو جان کردند.

میروند: وقتی کلکشان را کندم معلوم میشود کی شراست و کی موش.

محمد: لیاست را و در حیات را و بهشت را بسیار دور بسیار داخلان تا معلوم شود که
سوراج موش را به چند میخوری.

میروند: (آمد - عیاس است میفرستود) من نوکر شوروی و عامل ضد مملکت نیستم که
داخل شما میکنم. من نان نوگری خدا، شاه، میهن را میخورم.

نگهبان ۱: با سعی غذا وارد میشود. میروند
دادن غذا لمحمد میرد. این صحنه میفر
میکند.

میخور. میخور که ضعف عقلت را زایل کرده.

سرعت از سلول خارج میشود. نگهبان مردد و
برسان محمد و عذارا نگاه میکند. محمد در
بهشت ضعف و گرسنگی، همه خبر به سعی
سردیگ میشود. سعی را در آغوش میگیرد. می
مواهد بخورد. متوجه نگاه های نگهبان به
غذا میشود. سعی را طرف او میگیرد.

محمد: گرسنه ای؟ بهیا میخور.

نگهبان ۱: نه. خودت باید میخوری.

محمد: بایدی در کار نیست. بها شاید برای رن و بچه میخواهی سیری؟ بهیا این
دفعه اول که نیست.

نگهبان ۱: نوش جان خودت.

محمد گاهی به نگهبان میکند و گاهی به
غذا. دوباره سعی را در آغوش میگیرد و خود
را آماده خوردن میکند. لقمه میگیرد. می

مواهد دردهاں بگداړد . بگهاں وختنه
اوج مړيد . نه در غول و ارلاي آن نه
راهر و بگهه مكنيد .

بيا مي چيري برآي كسي نډاري ؟

محمد : طوري حرف ميزي انكار كه اپن نام اخراست . (لقمه را دردهاں مگداړد .
بگهاں ختم اړ او و راهرو برسدارت .) مړه وهرمار مېدهد .

بگهاں ۱: حرفها پت راجع نه بېچاره ها مرا پتو علاقمند كرده . خواهش ميكنم نخور
محمد : چرا ؟ گرسنه ام .

محمد : مواهد لقمه مدي را دردهاں وارد
كند . بگهاں با ريم نه او برديك مینود .
دباورا ميگرد . با لگد سمي را ارمحمد
خدا مكنيد .

بگهاں ۱: مسموم است . لامذهب .

سورم بود . باركي مطلق .

طلول اسفرا دی، فرعی در گونه ای درارکنده
 اردرد بخود میبمجد، تنها گنلوار باره به
 تن دارد، نبات و سوری صفار درجه
 میله دار ریدان مدخل مناد، دیوارهای
 طلول را نمرهای فرعی بنواخته است.

محمد : (عمره میکند) غافلان همسازند/ تنها توفان کودکان ماهگون میزاید،/ همساز
 ماهه سنا نهند/ محاط در مرزهای آفتاب/ درهیات زندگان مردگانند،/
 و بنان دل بدریا افکنانند/ به پای دارنده آتشها/ زندگانی دوشادوش مرگ
 پیشاپیش مرگ،/ همواره زنده از آن سپس که با مرگ، و همواره بدان نام که زیسته
 بودید،/ که نهای از درگاه بلند خاطران شرمسار و سرامکنده میگذرد،/ بطرف
 در طلول سمرزد، رسانند ادامه میدهد،/ گاشقان چشمه، گاشقان فروتن شوکران
 حویندگان شادی در محری آتش نشانها/ شمعده بازان لبخند در شکلاهد درد/ با
 جاباشی ژرف ترا شادی در گذرگاه پرنندگان،/ در برابر تندرمیایستند/ غله
 را روشن میکنند و میمهرند، (مکت، دنهاش را به در میگیرد، با تلاش
 سبار روی دوبا میسازند، لاسش را به رویره میله دار نزدیک میکنند و
 با مدائی بلندتر ادامه میدهد،) هرگز از مرگ نهرا سیده ام/ اگرچه دستانش
 از ابتذال شکننده تر بود،/ هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است که
 مزدگورکن از آزادی آدمی افزون تر باشد.

مدای باهائی بونش بوس، در طلول بازمی
 شود، پرنک احمدی و دونفریگهان وارد می
 شود، یکی از آنها جراحی حمل میکند و دیگری
 یک سبی کوچک که سر روی آن یک حوله نازده
 قرار دارد، پرنک احمدی وارد میخواند و به
 فرعی خبره شده است، فرعی خود را بدواری
 جاساد، احمدی با اشاره دست بگهان ۲ را
 که سیمی در دست دارد بطرف خود میخواند، ار
 زیر حوله شریکی سرور میآورد، فرعی بطرف
 بیرون میگریزد، بگهان ۲ او را میگیرد
 و بر زمین میزنند، فرعی در تلاش گریز است،
 او را محکم بر زمین میچسبانند.

احمدی : توکل بخدا کن، این شتر بهشت که در خانه همه میخواند، منم البته از طرف هم

حدا و هم مقامات مربوطه وظیفه دارم دردت را کمتر کنم. (متغول سرگردن
سرگاز هواستود.) اگر البته آن غذا را خورده بودی کار برای من هم
راحت نبود. یا ارحم الراحمین شاهد باش که هیچکس کاری جز خدمت به تو
به مخلوق تو.

سورن را دررگ ساروی محمد مرعی بر روی آورد
مکند. سره سی صدای محمد. احمدی و دو
نگهبان سرعت از طول خارج میشوند. حد
به سینه روی زمین افتاده سعی میکند سرش
را بالا نگه دارد. احمدی بر مورب در دگش
او میگردد. نگ سوری صبر است محبه را
روشن میکند. رما ریسور است.

رما : توقع ازدوستی هم حدی دارد خود مرا بدهم دم شیخ که تو در خانه آورده به
نشینی گلسات پشت هم ردیف کنی؟

سور خاموش میشود. لانا طله نگ سوری است
جیب محبه را روشن میکند. ضم الدوله لک
و قطعه پونته. ریسور فرار دارد.

حاکم : مرغیب دهان این پدر سوخته شهرن زبان را در حضور ما بدور.

سورها خاموش میشود. نگ سوری صبر است را
روشن میکند. هدم ریسور فرار دارد.

هدم : مرا به شوهر میدهند.

سورها خاموش میشود. نگ سوری صبر است محبه
را روشن میکند. آبرم ریسور فرار دارد.

آبرم : در حقیقت بین من و شما مشابهت هائی هست. من هم میگویم. من هم ثمرات
انقلاب اکثر را دیده ام.

سور صبر است جیب خاموش میشود. نور صبر است.

رئیس وطن: تو همین به مقدمات دینی و ملی عزایت مرگ است.

سور صبر است راس خاموش. سور صبر است روشن.

نگهبان ۲: عروسی والده آقا معظی است ابو عطا میخوانی؟

سور صبر است جیب خاموش. سور صبر است روشن.

نگهبان ۱: حرف هایت راجع به بیچاره ها مراستو علاقمند کرده. خواهی میکنم نخور.

سور صبر است راس خاموش. سور صبر است روشن.

حسین : اگر بیرون رفتم صلاح برمیدارم .

سورحاموش می شود . تنها یک سوری محمد را
که احمدی سرلدا دارد و با تشیع حار می
دهد در بر می گیرد . صدای سرهنگ سرومدار
بهت صحنه می کشد میرسد .

صدا : نامه شماره ۱۷۲۳۳ مورخه ۱۳۱۸/۸/۹ به اداره آگاهی . زندانی محمد فرخی
فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۸/۷/۲۵ به مرض مالاریا و نفروت قوت کرد .
رئیس زندان موقت طهران با اور میرومند .
سور میسرود . تاریکی مطلق .

بی‌بی صبه :

روزنامه فروش که یکی دو روزنامه بمن
در دست دارد به صبه می‌آید.

روزنامه

فروش : جشن ازدواج نورچشم ملت ایران، گبهان، اطلاعات ... عفو زندانیان
سیاسی به‌محنت این ازدواج فرغ‌شده . تبریک آیات عظام به پیشگاه رهبر
مملکت . گبهان..... اطلاعات.....
سور مرود. باان.

ماحنه دهان دوحه ، اولین بار در نیمه دوم دیماه ۱۳۶۲ در لندن به
 محنه آمد .
 سازبکران :

علی یزدی	روزنامه فروش
نسرین جهرمی	همدم ، زن در فیهو حانه
احمد وزیری	حاج رضا ، وکیل مجلس ، مرافق ، بهرنگ احمدی
جمشید اشکانی	محمد فرخی یزدی
کامظم نهرانی	فراش فیهو جی ، ما مور مخفی ، نگهبان ۲ ، وکیل
هوشنگ اسکندری	فراش ، ما مور مخفی ، زندا نمان ، وکیل
بهرام علی احمدی	معصم ، نایب ، رئیس دادگاه نیت ، نگهبان ۱ .
بافرا غرم آبادی	میرغضب ، رئیس مجلس ، مقام دولتی ، نیرومند
اکبر معین	مصفا الدوله ، آبرم ، منشی دادگاه نظامی ، وکیل
علیرما طلوع	حسین جابجی ، معاون دادگاه نیت ، وکیل
نوسی چاکلی	سرمایز انگلیسی
محمود رهنما	طلوعی ، زندانی .

کادر فنی :

ماربا حورکوویچ	طراح دکور و لباس
مارگ ابگر	طراح نور
محمود باغبان	مدیر محنه
جمشید اشکانی	دستیار کارگردان
نیگلانی لوید	نورپرداز
گروه نشا نر مزدک	ساخت دکور
کلاسیو دوپک	مشول امورا داری
کارگردان	ابرح حنتی عطاشی

از همین نویسنده :

- | | |
|------------------------------------|---|
| و آنگاه آه‌ای فرشته | مجموعه شعر، انتشارات با مداد تهران ۱۳۴۹ |
| سوگنامه برای تو | نمایشنامه، انتشارات چاوش تهران ۱۳۵۷ |
| شکستن و رستن | نمایشنامه، انتشارات چاوش تهران ۱۳۵۸ |
| زخم‌های ما | نمایشنامه، انتشارات گروه تئاتر |
| همبستگی‌های سین المللی فرهنگی لندن | ۱۳۶۰ |
| آواز در زنجیر | مجموعه شعر، انتشارات شما لندن ۱۳۶۲ |
| فاخته‌دهان دوخته | نمایشنامه، انتشارات شما لندن ۱۳۶۳ |

انتشارات شما منتشر کرده است :

نشریه "آهنگرد" تبیین

ماهنامه "ادبی - سیاسی" "ممنوعه ها" (۳ شماره)

پنج مقاله از مارکس و انگلس درباره ایران

آواز در زنجیر . مجموعه شعر ایرج جنتی عطائی

دفترهای شبانه ۱۰ - انقلاب و آزادی . رضا مرزبان

A CRY WITH SEWN LIPS

A PLAY BY: Iraj Jannatie Ataie